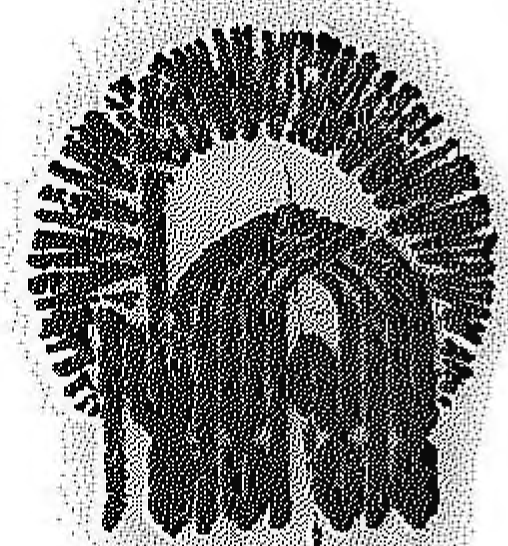


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب شرح کبری

مؤلف متن میر سید شریف جرجانی محشی

شارح میر ابوالفتاح حسینی مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق و شکسته نستعلیق تعداد سطر ۱۴

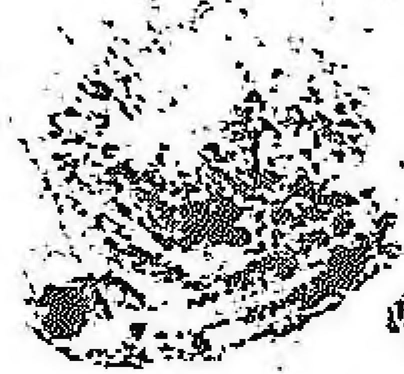
جزء کتب منطق زبان فارسی عدد اوراق ۶۸

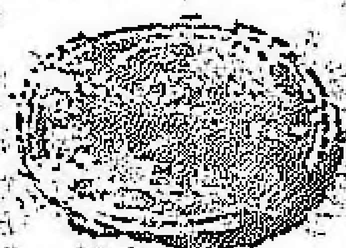
طول ۱۸ عرض ۱۱ شماره عمومی ۱۷۹۳۳

وقفی / خریداری [illegible] التاریخ ۶۹/۵/۱۲ وقف / خریداری

ملاحظات

[illegible] ۶۹/۸/۱۴





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه آدمی را بر سه چیز اطلاق میکنند یکی بر هیکل محسوس چنانکه گویند فلان
آدمی دراز است و فلان کوتاه و فلان سفید و فلان سیاه است دوم نفس
ناطقه مجرد چنانکه گویی فلان آدمی دانا است و فلان آدمی نادان و فلان
آدمی حیران سیوم بر ترکیب از هیکل محسوس و نفس ناطقه چنانکه گویی آدمی حیوان ناطق
است زیرا که حیوان هیکل است و ناطق یعنی مدرک کلیات نفس ناطقه است
چنانچه مشهور است و مراد از آدمی درین مقام هیکل محسوس است چنانکه ظاهر شد
یا مجموع مرکب از هیکل و نفس ناطقه یعنی سوم زیرا که مراد از تعریف دیندار که چنانکه ظاهر
درین مقام نفس ناطقه است پس اگر مراد از آدمی نفس ناطقه باشد معنی چنان میشود
که نفس ناطقه را نفس ناطقه است و این معنی باطل است اگر کسی بگوید مراد تعدد

حمل

حمل آدمی بر معنی سیم کلام بی فائده می شود زیرا که معنی چنین می شود که مرکب

از نفس ناطقه و هیکل محسوس النفس ناطقه و ظاهر است که این حکم لغو است چه اگر

مسلّم نمی داریم که معنی کلام این شود بلکه معنای این می شود که این مرکب با وجود آنکه

که موصوف است بکمال ادراک دور نمی شود این حکم را فایده معتدبه است و این

چنانست که گویی فلان خانه را سقف است یعنی این سخن را فایده میگوید

با آنکه خانه مرکب است از چهار دیوار و همان سقف قوتست قوه در اصطلاح

الحکمت مبدأ تاثیر در غیر می شود تا غیر از او باشد و مراد با اینجا نفس ناطقه

است چنانچه بدان اشاره کرده شد و دراکه صیغه مبالغه مشتق از درک

بمعنی ادراک و نیز دراک از جهت آنکه پیشینه است که وصف قوت بدین

تقدیر بمعنی او نسبت دریابنده و تا اثرای مبالغه است و بدین تقدیر بمعنی

او نسبت دریابنده است با اعتبار او بر مدرکات انبراز است

بکمال این قوة در ادراک و تفصیل و بر مدرکات بر حیوانات

بر وجه تفصیل بیخبر است و آنکه قوای مدرکه حیوانی ادراک

جزئیات میکنند پس بخلاف قوت دراکه مدرک کلیات و جزئیات است

دوم آنکه قوت مدرکه حیوان مدرک محسوسات است پس نفس ناطقه مدرک
محسوسات و معقولات است سیم آنکه قوت مدرکه حیوانات مدرک بعضی محسوسات
است پس نفس ناطقه مدرک بدیهیات و نظریات است پس برتری قوای
مدرکه انسانی در آن خصایص که کائنات وجه تفضیل همان وجوه
سابقه است یا وجه دیگر و آن اینست که هر یکی از حواس ادراک میکنند
مگر آن نوعی از محسوسات را و از ادراک نوعی دیگر غیر او که ادراک آن میکنند
عاجز و قاصر است مثلا باصره ادراک نمیکنند مگر مبصرات را و از ادراک غیر او
از محسوسات چون مسموعات و مذوقات و ملموسات و مشمومات عاجز است و همچنین ادراک
نمیکند غیر مسموعات را و از ادراک ماعدا عاجز و قاصر است و علی هذا القیاس
سایر حواس بخلاف نفس ناطقه که مدرک همه محسوسات است و منتقش میگردد
در وی صور اشیا یعنی نزد وی اعم از اینکه در نفس می باشد چون صور
معقولات یا در حواس مشابه الحمد بر کنار اطفال و آنکه بعضی از
فضلا گفته اند مراد مدرک مرانفسست نیست بل که مراد حصول
صورت در عقل است و عقل این صورت نزد یکی معقول حاصل
گردد

نکرد و عقل ها را منصف نشود ظاهر آنچه صحیح نیست که لازم آید نسبت محسوسات
که عقل نباشد زیرا که عقل ها و منصف نشود بلکه منصف با وصول
حواس است پس مرجع محسوسیت و محسوسیت را نزد فضلا طلاق
منطبق بیک شیخ و مثال حضرت جبار که صورت لیلی را در فلان کتاب
هم حضرت از آنکه شیء لیس در عقل منکشف که در همان حکم
غیر دو حصول شیء در ذهن او قوت به آنکه در ذهن شیخ مثال
نه عین آنها هم آنکه حاصل از اذهان در اشتباه است
عین نه باشند آن قول اول ظهور است اگرچه هم تحقیق فرق
است پوشیده نماند در نظر بقول اول صورت شیء در ذهن [illegible]
هر کس از این هم معنی حمل بتوان گفتن و بقول دوم مراد از آن
صورت معنی اضافی است پس اشیا جمع شیء است یعنی هر یک جزئیه
ممکن شیء هم دانسته نشود او بلا حکم که گفته شده در شیء [illegible] و هر
بیک شیء هم معنی بر معقد هم صادق است چنانچه بر مصدق صادق
است پس مشکل نشود که حصول صور معدومات در ذهن در آنکه بر تقدیر

در آینه افزون نیست از حصول صورت در عقل بلکه بحقیقت الست دو در آینه
صورتی حاصل نیست اصلا جواب می‌گوییم دوم از این تشبیه حیرت است
بلکه آنکه این تشبیه نیست بلکه نظر است در نظر بودن احد ناظرین با قوی
از دیگری حاضر نیست دوم در مطلق تشبیه اولا آینه نیز حاضر نیست بلکه
اعرفیه کافی است و حال عقل عرفی روشن‌تر است از عقل
خصوصا بینش متعلم متعدد است سیم آنکه اقوائیه در شرط تشبیه اعم است از اقوائیت
در نفس الامر و اقوائیت بزعم مخاطب این تشبیه باید والا که شده
ونکنیست حال موهوم آینه بینش متعلم اقوی است از حال محقق
و ادراک عقل با آینه نسبت ذکا و صحت نظر واجب نه خبر بلکه آنکه
حاصل عقل شبح و مثال است نه ذوات اشیا چنانکه حاصل در آینه
صور و اشکال است نه حقایق و اعیان دوم آنکه حصول صورت در
عقل مثل حصول عارض در محل نیست تا لازم آید که عقل متصف
باشد باین صورت بلکه مثل حصول مرد در زمان نیست اگرچه
از تحقیق آن و تعبیر آن عاجز باشیم چنانکه حصول صورت در آینه

مثل

مثل حصول خاص در محل نسبت داده‌اند آینه‌ها مختلف باشند سیوم

آنکه چنانکه در آینه روشن است یکی روشن و دیگر منطبع میگردد

صور اشیا در آینه و دیگر تیره که قابل انطباع صور نیست نفس ناطقه

نیز چون ظرف است یکی طرف تجرد دارد که از آن رو صور اشیا قابل است

دوم تعلق طرف ظلمانی با این اعتبار در او غبار حاصل است چهارم

آنکه دو آینه مصیقل خالی از زنگ و غبار که مقابل یکدیگر باشند

هر صورت که در یکی منتقش باشد در دیگری منطبع گردد و نفس

ناطقه تجرد و شعاع صافی از زنگ تعلق باعتبار متوجه یکدیگر باشند

هر چه از معقولات یکی مرتسم باشد در آن دیگر مرتسم گردد پنجم آنکه نفس

ناطقه که آینه معنوی است در مبدء خلقت و اصل فطرت در

نهایت نورانی است و صفا است و زنگ کدورت و تیرگی

بسبب تعلقات جسمانی بر او طاری میگردد چنانکه آینه

صورت صنعت روشن است و نورانی و بواسطه گرد و غبار عارض

تیره میگردد و ظلمانی و چون جمیع صورت واضح فرمود و باهم مختلف

وجه این مشعر است بحصول صور جمیع اشیا از قبیل معقولات

و محسوسات در قوت درّاکه پس از تشبیه او بآئینه گویا مشهد که در آئینه

صور جمیع اشیا از قبیل معقولات و محسوسات حاصل باشد از

برای دفع این گفت که لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات

فی الجمله زیرا که صور غیر مبصرات در آئینه مرتسم نمی‌شود چنانکه

بر صاحب بصیرت روشن است و عدم ذکر مبصرات و اختیار محسوسات از

آن جهت است که اگر بجای مبصرات گفتی کلام لاحق او در قوه

مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات بسابق

مناسب نبودی و اگر بجای محسوسات در لاحق مبصرات گفتی با آنکه

شایع در مقابله محسوسات معقولات نه مبصرات توهم شدی

که صور حاصله در عقل مبصرات و معقولات و محسوسات است و حاصل

آنکه صور همه محسوسات در عقل حاصل است چنانکه صور معقولات

و چون محسوس و معقول مذکور شدند و هیچ یک از ایشان را مرجعی

نبوده است بالا تعریف کنم و تعریف محسوس هر یک لازم تفرق معقول

العلم

تقدیم نموده است وجه بدانکه تعریف محسوس وجودیست و تعریف

معقول عدمی است و وجودی مقدم است بر عدمی دوم آنکه

افراد محسوس اظهر و اقدم است نظر بافراد معقول چه طفل اول

چه لوحی اول ادراک محسوسات میکند و بعد از آن بسبب عقل که

او را است از ادراک محسوسات حاصل است از ادراک معقولات

میکند چنانچه در محل مناهی است سیوم آنکه محسوس بحث ذکر مقدم

بوصف معقول از آن جهت تقدیم او را تعریف نموده گفت که محسوس

آنست که یکی از حواس پنجگانه آن باصره یعنی قوت مخلوق

در محل دو عصب مجوف که بهم میرسند و از هم جدا میشوند میرسند به

چشم میرسند و بآن قوة روشنی و سیاهی و سفیدی و مانند آنرا

دریافته میشود و سامعه و آن قوت مخلوق در پی عصبی که

شده است در سوراخ گوش و بآن اصوات و کیفیات

مسموع دریافته میشود و شامه و آن قوت مخلوق در دو گوشت پاره

در در بینی که مشابهند بسر پستان و بآن بوها دریافته شود

معاقبه و آن تو نسبت مخلوق دریے معروش در زلفش در بان
شبیه و تلمیح و شورش دیده مژه ارلاد در یافته شود و لا
دان تو نسبت پراکنده در جمیع مملکت پایان سرد درگه
مدرسه و مزعه پا در یافته شود و تسمیه این قوم بدین اسم آنکه
از قبیل تسمیه آلت است باسم فاعل مدرک شود و معقول
آنست هر آینه مدرک عقل و معقول آنکه تنها هیچ یک
از اینها مدرک شود پس متخیل و موهوم داخل شود و از تعریف
محسوس خارج شود بخلاف تشبیه حکمی چه محسوس در تشبیه
آنست که یکی از پنج حواس ظاهره و باطنه مدرک شود و معقول
آنکه به هیچ یک از اینها مدرک نشود وجه عدول از مشهور است
در تعریف محسوس و معقول بدین وجه که مذکور شد اظهر و اقرب
بسوی فهم مبتدی چنانچه پوشیده نیست بر ارباب شعور
فعده فهر تصور اینکه در فوق مدرکات تیم او بلا ذهن خواهند حاصل
شود با تصور باشد با الصدق و فائدت خیلی اخیر تحلیه است
برابر

برآنکه مقسم در این مقام تصور و تصدیق علمی کاسب و مکتسب است نه علمی که
و علم دیگر سوای او کسب نتواند شد که بطریق نظر و علم منتظر و فکر حاصل نمی‌شود
و آن صورت حاصل در عقل است نه حاصل در قوه مدرکه مطلق
چه آنکه صورت حاصله در مدرکات حسیه کاسب و مکتسب نمی‌شود و ایراد
لیس هر دال است بر احاطه افراد به جزئیش یا آنکه تقسیم ماهیت اشیاء شده
نه افراد دیگر از جهت اشتغال است یا آنکه اگرچه تقسیم همچون تعریف
ماهیت است اما غرض از وی ضبط افراد است و احاطه او چنانچه
ظاهر است نه دانستن بخلاف تعریف که مقصود از او مجرد تحصیل
ماهیت و تمیز حاصله معرف است از این نه ضبط افراد معرف و احاطه
با آنها چنانچه مخفی نیست پس از اینجا اگر کسی گوید که این عبارت هر صورت
در قوه مدرکات نفس در اوراد می‌خواهد حاصل شود یا تصور
باشد یا تصدیق تقسیم نیست که مقدمه است از مقدمات دلیل
اثبات تقسیم تقدیم گفته آن بر تقسیم از جهت اهتمام و تقسیم او
است علم حصر نیست از او که منحصر شد در تصور و

حکم است بر انحصار را و درین دو فرد تقسیم تو شبیه بر آن کسی

در معنی تقسیم تصدیقی که باشد و بر تقدیر تسلیم حمل عبارت

در قضیه منفصله صورت تقسیم همانست بر حکم حمل جمله بر تکلف

است غیر مقبول سلیقه طبع سلیم با تصور یا با تصدیق بعضی از تصور

است تصدیق نیست و اگر تصدیق تصور نیست لکن تصور نیست

تصدیق و لکن تصدیق نیست تصوریست زیرا آن صورت

حاصل از نسبت جز نسبت تجزی با لکی بعض صورتی حاصله است و قبول او هم

ملابس ایجاب نفی فهو ادراک وقوع بر وجه اذعان تسلیم

چنانکه زیر نوشته است و یا ملابس سلب که نفی فهو ادراک

لا وقوع همان وجه چنانکه زیر نوشته نیست این صورترا

تصدیق خوانند و تواند بود که لفظ با ایجاب و سلب قید نسبتیم

ضروریست و مراد با ایجاب و سلب ادراک وقوع و لا وقوع الا ادراک

وقوع باشد بر وجه اذعان و مراد که نسبت ملابس ایجاب یا سلب وار

قبیل ملابسه متعلق بفتح لام بمتعلق بکسر لام و بنسبت سلب نسبت

ملابس

سبب باشد بهمان وجه درین وقت نیز تعریف کاذب بر صورت
نسبت خبریه بخصوصه علم ایجاب و سلب باشد صادق نمی آید
واگر ان صورت حاصله غیر نسبت باین صورت مذکوره اشاره از تصور خواهند
و تقسیم غیر نسبت باین معنی منتفی شد انکه تعریف تصور بر طبیعت تقسیم نفی
صورت حاصله مطلق صادق است چرا که عام غیر خاص است یا
انکه تصور نسبت والا لازم آید از تقسیم او به تصور و تصدیق تقسیم
شیء بنفسه و بمباین و لازم باطل است زیرا اعم است طبیعت
صورت از صورت نسبت مذکوره مباین او با انکه مسلم نمیداریم
طبیعت فی صورت باشد بل از قوه متصور است چنانچه در محلش
مبین و مقرر است و قید بکنه صفت صورت است یا صفت صورت نسبت
بر هر تقدیر تعریف جامع است و اول ظاهر است لفظا و معنی
الرحم با فی اقرب است لفظا چه صورت حاصله در ذهن علی اولا
است منقسم به تصور و تصدیق و تقسیم مستلزم انحصار مقسم
در اقسام پس مفهوم علم عبارتست از ادراک منحصر شد در

تصور و تصدیق و تقسیم علم بادراک از جهت آنست که علم سابق
تصور و تصدیق یقینی نیز اطلاق این معنی میکنند نیز اراده مرا
بتصدیق درین مقام مطلق اعتبار نموده شد که شامل است یقینی و ظنی
بلکه جهل مرکب را چنانکه از تعریف حاصله التقسیم مفهوم و معلوم
است پس اگر مراد بعلم این معنی باشد لازم آید قسم شی
اعم از آن باشد و این فاسد است نیز اراده قسم شی اخص از آن
میباشد بنسبت ایشان که هر چیز ادراک معانی بوجهی که
جمیع یکی از خواص خمسه ظاهر مذکور شده اما بود درین مقام
این معنی نیست بلکه مراد ادراک مطلق است چه مراد از تصور
در قسم علم است اعم از مقسم منظر حسبی تقسیم کرده ادراک
مولد است که مورد دست که سیاهی و سفیدی را اگر از قبیل ادراک
محسوسات است نه معانی از تصورات بدیهیه که پس اگر مراد
بعلم مقسم ادراک معانی باشد یکی از دو جزو لازم آید یا بودن تصور
در قسم علم است از مقسم یا عدم صحت تمثیل تصور بدیهی بتصور

سیاه

سفیدی و سیاهی و برودت و حرارت و هر یک از این ها اضافت شده

نت تغییر علم بالبداهت باشد علم را بمعنی مقابل جهل است و نیز اطلاق

که از بس در مقام ابداعه بمعنی اشکال است که از نظر تقسیم علم بتصور و

تصدیق لازم می آید که شئ مباین نیز ازاد جهل مباین علم است و قسم تصدیق

است و قسم این شئ قسم این شئ است پس جهل قسم علم باشد و این

باطل است بدانکه تقسیم علم بتصور و تصدیق بزعم مصنف موقوف علیه بیان

احتیاج است از این جهت وارد بر بیان احتیاج تقسیم بمعنی وجه تقسیم بتصور

مقسم و النسبة بعبارت حصر استلزام ما هو الواجب که تحقق حصول تصور

ماهیت در عقل را ادراک مستلزم تعریف ماهیت علم است و تقسیم بمعنی

بعد از این معلوم شود که نسبت خبری یعنی خواه ملتبس باشد

یعنی ادراکات وقوع بر وجه قبول و اذعان بانفس وقوع و خواه ملتبس بسلب

یعنی ادراک لاوقوع بر وجه اذعان و قبول بانفس وقوع در سالبه و حملیه

بکی حملی یعنی نسبت حکمیه عبارتست از اتحاد دو امر در خارج و تغایر بر نظر

عقل و این تخییر در موجبه و سالبه حقیقیه لیکن در موجبه حکم بوقوع حمل است

دوم سالبه حکم بعدم وقوع چنانکه معلوم شد و دوم اتصالی یعنی

منسوب باتصال که عبارت از ثبوت نسبتی است بر تقدیر نسبتی دیگر و در این
متعلق تحقق نسبتی

موجبه و سالبه یکیست چنانکه در موجبه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز

باشد یعنی ثبوت نسبت وجود روز بر تحقق نسبت آفتاب واقع است

یا در سالبه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد

یعنی حکم نسبت وجود شب بر تحقق بر آمدن آفتاب واقع نیست سوم انفصالی

یعنی منسوب بانفصال عبارتست از جدائی نسبتی از نسبتی در عالم وجود

یا عدم یا هر دو چنانکه در موجبه گوئی که این عدد یعنی منقسم بالذات [illegible]

مثلا و شماره یا زوج باشد یعنی منقسم و بخش پذیر یا فرد یعنی آنکه منقسم

نبود و بخش پذیر یعنی نسبت زوجیت با عدد جدا است از نسبت فردیه

در عالم وجود او ران بود که این عدد یا زوج باشد یا فرد زیرا

که مثال مذکوره حملیه شبیه منفصله است یا متصله یا در سالبه گوئی

که نیست چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان یعنی جدا از نسبت

حیوانیه یا این شخص از نسبت انسانیه در عالم وجود واقع نیست بلکه

لزوم

نسبت است چه این شخص مستلزم نسبت ثبوتیه است با او و پس ادراک

نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق است نه زیرا که

هر یک از این ادراکات ثلثه ادراک نسبت خبریه است بایجاب و سلب

و هر ادراکات نسبت خبریه بایجاب و سلب است نه حکم منحصر این متوهم

شد بر کوشه ها در ادراک نیز حکم حاصل شده مراد به سبیل اعتراض

چنانکه معترض خیال کرده است و اولا ماوای آنها غیر ادراک

در ماورای این ادراکات است یعنی ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی

بایجاب و سلب تصور است پس متوهم شد آنکه ادراک آنها تصورات است

چنین بایجاب و سلب نباشد پس هاشمی اعتراض ارجاع ضمیر جمع

نیز و حمل اضافه ادراک با ماورای اضافه لامیه است چنانکه متبادر

بافهام است و سبب در امثال این ادراک هم وقوع و لا وقوع است بر وجه

لف نشر و قبول متعلق به ادراک باشد به نسبت چنانکه محقق نسبت در طلب

و چون متعلق ادراک نسبت است چه نسبت خبریه بایجاب و سلب

ناچار است از آنکه تصور یکی از تصور منسوب الیه که

او را محکوم علیه خوانند از آن جهت که حکم بر وی کنند و تقدم تصور
منسوب الیه بر تصور منسوب با آنکه سابق مقتضی تقدیم تصور منسوب است
اشعار است به آنکه اولی آنست که تصور محکوم علیه مقدم باشد بجهت آن
بر تصور منسوب که محکوم به است همچنین که اولی آنست که تصور محکوم
علیه مقدم باشد بر آن بر تصور نسبتی که میان ایشان است چنانکه گفت دوم
تصور منسوب که او را محکوم به خوانند زیرا که حکم کرده شده
باو بر محکوم علیه گوییم که تصور منسوب اینجاست نه تصور منسوب الیه چرا که
مراد به منسوب چیزی است که واقع گردانیده شده نسبت را با او از چیزی
در نسبت گردانیده شده باشد بر چیزی چنانکه متبادر است به افهام این کلام
با کلمه با بمعنی الی است و ضمیر با راجع است با منسوب الیه و مخفی نیست که
این معنی صادق است بر محکوم به سیوم تصور نسبت بین بین ذو وصف
نسبت بین این دو با اعتبار آنکه دایر است میان وقوع و لا وقوع خصوصیت
هیچ کدام ندارد که نسبت با این اعتبار دایر است میان الحاجة یعنی ادراک
وقوع است بر وجه اذعان و قبول و سلب یعنی ادراک لا وقوع است

لذهن

بروجه اذعان و قبول و لازم بوده وصف بیّن بین از آن جهت ادراک
دارست میان کو ملاک تصور و تصدیق و خصوصیت بهجهت کدام نزد لکن
و بالنسبه ادراک است میان فهمیدن و دانستن خصوصیت نیست
کدام نزد لکن کجا است نسبت تقییدیه انشائیه مخصوص نقیضیم اول آنست
و اورا نسبت حکمیه خوانند زیرا منسوب بحکم بعضی متعلق
حکم است از وقوع و لا وقوع است یا ایقاع و انتزاع و تسمیه نسبت
او بحکم از قبیل تسمیه طبیعه بحکم به است چه اطلاق حکم بر نسبت شایع
است و بعضی گفته اند نسبت حکمیه است از آنجهت که وضع محمولات
و سلوب را و اطلاق حکم بر محمول واقع و مخفی نماند در تسمیه نسبت حکمیه
بر بین تقدیر باعتبار قضیه حملیه بوده اوسط قضایا است مثل اذا تصدیق
بانکه زید قائم است ناچار است از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و
تصور قائم که محکوم به است و تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه
است بعد از آن ادراک این نسبت بر وجه ایجاب و سلب حاصل شود
و تسمیه نسبت اولی آن بوده جهتی که تا اعتبار تصدیق حاصل نه که

سیاق کلام مقتضی آنست که جز التصدیق باین عنوان که ادراک نسبت
مذکور است معلوم شد که اتصاف او باین عنوان نیست او باین
عنوان نیست موقوف او بر صور ثلث که اعتبار نیست پس ذکر این عنوان
در مثال ملایم نباشد و بر تقدیر تسلیم اولی آنست که چنانی کنند تا بر آن
ادراک آن نسبت که صحیح آنست حاصل شود و سلب را ذکر نکنند و چنین
آن عبارت که در تصدیق با همه ترتیب قائم است تا جایز نشد او را از تصور
دال بود بر ظرفیه تصدیق مر تصور را و ظرفیه در امثال این مقام موهم
جزئیه است مظروف است مر ظرف را چنانکه پوشیده نیست او را
از ایهام از برای دفع آن گفت لیکن هیچکدام از این تصورات
نزدیک اهل تحقیق جزء تصدیق نیست پس کلمه لیکن
بموقع حق نیست آنکه گفتیم آنچه از سیاق توهم میشود بعض تصورات
مذکوره است از اجزاء تصدیق نه بودن آنها اجزاء تصدیق نزد اهل تحقیق
پس کلمه لیکن بموقع خود نباشد گوئیم که حسن ظن بمصنف مقتضی آنست
که سخن بر مذهب اهل تحقیق باشد با آنکه گفته اهل تحقیق خلاف است

بر خلاف

نه طرف جزء تصدیق و برین تقدیر لازم آید که از کلام سابق نیز فهم
بودن این تصورات اجزاء تصدیق نزد ایشان جماعه و قید اهل
تحقیق از آنجهة است که تصدیق بشرط ام مجموع تصورات و حکم بمذهب
مستحدث نیست بل تصورات است بشرط حکم خارج است و بیان رجحان
بر مذهب مستحدث و لازم مناسبت باین مقام
تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج
بنظر و فکر در اثبات او نباشد چون تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی بر وجهی که ممتاز شود از ما عدا و این طریق منع
شد آنکه میگویند اگر تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی
بالکنه بدیهی میگویی ممنوع است و اگر به تصور بوجه که هلا بر وجهی میگو
مسلم لیکن تصور روح و ملک و جن نیز بدیهی است و این
قسم التصور ضروری و بدیهی خوانند نفس موقوف بضرورت
و بمعنی ناچار است یا از آنجهة که ناچار است یا از آن وجهه در حصول
وی بنظر نیست ادنی نظر حاصل نمیشود مگر از ضرورت یا بدین سبب

در ما جائز است که هر سلام بهیچ وجه از افرادات نفی افراد خارج نیست

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری

دار برای او باشد چون تصور روح که حاصل است از تعریف آن

بجوهری که در جسم نیست و جزء جسم نیست و وصف جسم نیست و تعلق

دارد به بدن انسانی که تعلق تصرف و تدبیر و تصور ملک که حاصل است

از تعریف او بجسم نورانی که متشکل میشود باشکال مختلفه و تصور جن که

حاصل است از تعریف او بجسم ناری که متشکل میشود باشکال مختلفه و امثال

آن و وجه تسمیه این قسم بنظری و بدیهی است که چون بر آن نظر و

فکر در تعریف تصور بدیهی و نظر نظر و فکر است که از برای او باشد

بین تصور نسبت به بدیهی که احد طرفین او یا هر دو طرف او نظری باشد

از تعریف تصور بدیهی خارج شود در تعریف نظری داخل شود اما مرکب

از تصورات نظریه و بدیهیه مطلق داخل میشود در تعریف بدیهی و

خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در حصول این مجموع احتیاج

بنظر و فکری از برای این مجموع باشد نیست لیکن در هر دو اجزای این مجموع

نخواهد

نظر است و بر همین قیاس تصدیق بر دو قسم است یکی
تصدیق ضروری که محتاج بنظری در اثبات او نباشد
چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است
و حاصل است بلکه و صبیان که اهل نظر و اکتساب نیستند و دوم
تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری در اثبات او چون
تصدیق بآنکه صانع یعنی آفریننده عالم موجود است و عالم
یعنی موجودات غیر خدا حادث است یعنی موجود است بعد از آنکه
معدوم بود و عبارت از تصدیقات نظریه و تصدیق بدیهیه [illegible]
الطرفین اند یا هر دو طرف او نظری باشد چون محتاج بنظر [illegible] است
در اثبات طرف او است نه در اثبات او از تعریف تصدیق ضروری خارج
شود و در تعریف تصدیق نظری داخل گردد بدانکه نظریه و بدیهیه
در معلومات نسبت باشخاص متفاوت می باشند چنانکه معلوم
نسبت شخصی نظری می باشد و نظری بیکی بدیهی بلکه نسبت بیک
شخص باختلاف اوقات تفاوت می پذیرد [illegible] معلوم نسبت

با تشخص تفاوت نپذیرد پس اصلا چه ادراک حاصل هر تشخص را
بنفسه منافی است بالذات هر کدام که سواء حاصل است هر متشخص
دیگر را به جهت آنکه اختلاف محل مستلزم اختلاف حالات است
چنانکه در کتب حکمت مبین شده است قوله لا و نسبت تشخص
متشخص با اختلاف احوال محل ممنوع است و مسلم نداریم
علم سابق عین علم لاحق با تشخص خصوصا با آن همه تفاوت که اعراض
در دو زمان با هم داشته پس در تعریف بعضی بدیهی و نظری و رفع نقیض
بدیهی و نظری احتیاج بقیود دیگر نباشد چنانکه بعض فضلا گمان
بجواب داده‌اند بعد از تعریف نظری تعریف ضروری تقدم
نموده لا زیرا که مفهوم نظری وجودی است و مفهوم ضروری عدمی
و وجودی در تصور مقدم است بر عدمی و بعضی با صدق علیه ضروری
بر ما صدق علیه نظری تقدیم ضروری متوجه بیان اقسام و
احکام خود در تعریف پس مراد منظور در تقسیم قرار گرفت فرو تعریف
تصور فصل چنانکه بعضی ازین باب دانش محقق و معلوم شده

نقوا ما

نظریها از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری
حاصل میتوان کرد نظر یعنی نظر یا بطریقی که تقرر او واقع
و مرتبه با امکان امکان متوازن بوقوعست یا امکان ذاتی از قسم
امور و بر همین تقدیر بعض کلام چنانکه معرّ در حواشی شمسیه بان
تصریح کرده است امکان حاصل کردن تصور نظری از تصور ضروری
و تصدیق نظری از تصدیق ضروری متیقن و معلوم است خلاف
امکان حصول تصور نظری از تصدیق ضروری و تصدیق نظری
از تصور ضروری معلوم نیست اگرچه امتناع حصول نیز معلوم
نیست چه دلیل بر امتناع او قایم نشده و شاید مقصود با
امتناع نظریات از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق
از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد در این تقدیر مراد با امکان
امکان ذاتی است یا نفس امر و حمل او بر امکان وقوعی جایز
نیست قطعا چنانکه پوشیده نیست بلا ملاحظه کما و چون از فضل
سابق ظاهر شد که بعض معلوم تصورات هرگاه قسم منحصر حاصل میتوان

در بیان انکه نظری هر قسم حاصل از ضروری دیگر می باشد و انچه بعض از

فضلا گفته اند و انچه از سابق معلوم شده بود تا انکه از ین شود

نظری هر قسم بنظری حاصل نشود از ضروری پس در فصل بیان انکه

تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری

حاصل میتوان کرد بطریق نظر است دیگر نباشد پس بود که

انکه جواب پس بر تقدیر تقدیر مسلم بود بعضی گفته اند که انچه از سابق

معلوم شده بود پیش از ین نبود که نظری هر قسم حاصل میتوان کرد

از ضروری بواسطه نظر در فصل بیان انکه نظری هر قسم را از ضروری

همان قسم بطریق نظر است حاصل میتوان کرد اگر از سابق انکه

از فصل سابق معلوم شد بود پیش از ین نبود نظری هر قسم از ضروری

همان قسم حاصل نشود پس درین فصل بیان انکه نظری هر قسم او

مطلقا از بدیهی هر قسم حاصل نشود مگر نباشد فان نظر عبارت

از ترتیب تصورات معلومه که اشیاء انها بر وجهی بر او اسم واحد را

اطلاق کنند و بعضی وانسته باشند بعضی دیگر ذکر تقدیم و تاخیر

در الذکر

و تا خود در الکتب تصورات با ترتیب تصدیقات که مثل تصدیقات
و مرکبات تصورات و تصدیقات ما فوق واحد آنها همچنین هر جمعی در تعریفات
کتب این فن واقع است و مصنف بر آنست که ترتیب بالذات
در معلومات قصد کرده در علوم بالتبع و بالطفیل و نظر عبارت از این
ترتیب است پس ترتیب جامع و مانع نباشد و حمل تصورات بر متصور
و تصدیقات بر متصدقات بها مناسبت در مقام تعریف و قید
حاصله واقع است برای ترتیب تصورات با تصدیقات غیر حاصله
محتاج است و قول او که بر وجهی که ادا کند حصول تصور مجهول یا
تصدیقی که حاصل نبوده باشد تعریف نظر را جامع نیز گر
کند و نیز اصادق نمی‌آید بر نظر فاسد از در صورت با آنکه
معرف اعم از نظر صحیح و فاسد است چنانکه کلام او دلیل از این
دلیل بر هر کس لازم است طریق نظر و صلاح و فساد از اسناد
بر بر بیشتر است و همچنان که مشهور تعریف نظر صادق است
بر ترتیب تصورات تصدیقات حاصله از جهت آنکه ادا کند حصول تصدیق

از تصدیقات معلوم است باشند تصدیق معین چنانکه العالم متغیر و کل
حادث را ترتیب کنی بجهت آنکه ادا کند تصدیق را از تصدیقات
سابقه حاصل نبوده باشند و اتفاق افتاد اکنند بحصول تصدیق العالم حادث
که حاصل نبوده آنکه نظر است بر تعریف نظر صادق است بر ترتیب
تصدیقات طبیعیه حاصله بجهت آنکه ادا کند بحصول تصدیق نفس
وقتی دیگر بعد غیر حاصل بوده باشد زیرا که این ترتیب تصدیقات
بر وجهی ادا کند بحصول تصدیق در حاصل نبوده باشد با آنکه این نظر
صحیح نیست بحسب آنکه [illegible] حاصل بودن تصور یعنی متصور
و تصدیق یعنی مصدق را حاصل بودن او است نه نظر بر وجهی در باب
فکر حاصل میشود زیرا که اگر اصلاً حاصل نبوده باشد طلب مجهول
مطلق لازم می‌آید و اگر بر وجهی میشود بنظر حاصل بوده باشد تحصیل
حاصل لازم می‌آید و شاید که مراد تصور و تصدیق در حاشیه
مطلق متصور و مصدق نباشد بلکه مطلق حصول مجهول باشد
و در وقت حاجت نیست که حاصل بودن را قید کنند یا آنکه

بر این

باشد چنانچه بعضی گمان نموده‌اند که نسبت اینکه مقرر است از برای

تحصیل مجهولات از معلومات نظر مطابق نظر بر وجه صواب چنین تحصیل

تصورات مجهولات تصوریه و تصدیقیه بر وجه کمال از معلومات این چه

قسم ملابسته بدیهی علم بر صحیح و فساد نظر که از علم باصل طریق نظر

نباشد اصل تحصیل ممتنع نمود و از طریق نظر معلوم باشد اما صحة

و فساد او معلوم نباشد هر مجهول تصوری و هر مجهول تصدیقی را از

معلوم تصدیقی بر وجه صواب حاصل نتوان کرد این واجبست

معرفت صحت و فساد انظار و شک نیست در معرفت صحت و فساد نظر بدیهی

بلکه نظریست محتاج بدلیل معرفت نظر به تفصیل معتبر است یا معتبر

پس بر همه کس لازمست که طریق نظر و صلاح و فساد آن را

از روی قاعده عبارتست از آن امور که ادراک ترتیب کنند و از

روی صورت عبارتست از آنچه بسبب ترتیب آن امور حاصل شود

بشناسند بر وجه کلی تا حاصل شود که در همه انواع مجهول تصوری

یا تصدیقی از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل

کسی نتواند کرد مگر انسانی که من عند الله مؤید باشد بنفوس

قدسیه و عبارتست از نفوس که استجماع و حاصل کرده‌اند ایشان

ورزیدن یا در تفقّه [illegible] حاصل شود و آن نفوس قدسیه پاکیزه از

کدورات جسمانیه متصل بمبادی عالیه همه صورتها در ایشان حاصل

است الیست کلی نیز در تحصیل مجهولات از معلومات منظر احتیاج

بمراقبت صلاح و فساد افکار باشد بلکه بسبقه بر بعضی

واقع شده که نظر فساد اصلا از ایشان فی الواقع ممنوع چنانچه

سلیقه و سیر صحیح واقع است که هر چند در اعراب [illegible] خطا

نکنند [illegible] بدانکه در عرف علماء این فن از تصورات

تعریف تصورات [illegible] معرف [illegible] اکتسابات

مرتبه که موصل شوند بتصورات دیگر بطریق نظر و استنباط

این قید لچه است تعریف مانع نیست و اگر این قید در مقام

تعریف نیست از معرف [illegible] شارح خوانند و

وجه تسمیه قسم معرف است معرف در اصول [illegible]

کشانیده است و چنین تصورات را مرتبه بشناسا که اشیاء اکتسابی

سازد معرف او را معرف خوانند و یقول الشارح قول مرکب

مرکب است و اغلب انواع معرفات با اغلب افراد او همه‌ش اغلب

علما یا بیش همه مرکب باشند و شارح بجهت آنست که شرح میکنند

و رویش [illegible] و ماهیت معرف را وان تصدیقات را که معرف

مطالب مرتبه را که موصل شوند بتصدیق او را حجت و دلیل

خوانند حجت خوانند بجهت آنکه او بر خصم غلبه کند و حجت

در اصل لغت غلبه کردن و دلیل گویند بجهت آنکه طالب را دلالت

نماید بمطلوب و دلیل در لغت راه نماینده است و برین مقدار

بیان منطق بطور مقصود درین فن معرفت حجت است

چنین تعریف لطر باشد موقوف برین مقدمه مقصد درین

فن موصل است و حاجت نیست بسبیل [illegible] مقدمه در نظم القید

کنند چنانکه بعضی گمان کرده‌اند لیس انه مفصل در بیان

دانستن معرف و حجت است که موصل بسبیل اختراع باشد

چنانکه ظاهر است نه تعقیب مرکب بمقصد مقصد بالذات یا

متوجه لغوی مقدم برو خلاف قلق است بر ان متفرع المشوق

یا اکثر مرکب بمقصد بعض حجه و معرف الات مقصد بودن است

یا عین نفس او و اجزاء او و شک نیست که معرف وحجه فی

الحقیقه معانی است الفاظ و اگرچه اطلاق معرف

بر الفاظ بر سبیل مجاز واقع است البلکه شایع و شبه در مراد او

فی نفس الامر پنهان یعنی معرف وحجه از نفس الامر معانی اند نه

الالفاظ اگرچه تعلق چندان مراد بتبدیل لفظ بلا در اتصال مرط

است چنانکه نفس در تصور معانی بملاحظه الفاظ عادت کرده متعقل

معانی تحمل الفاظ متعدد که مثلا معرف انسان معنی

حیوان ناطق است یا معرف حیوان ناطق است

لفظی که الحیوان ناطق است یا شد لفظ ان مفهوم بالکلیه

این ضمیر راجع بحیوان ناطق معقول و مراد باشد و اگر از او

در سابق لفظ خود بسنه بطریق استخدام فتحه حل

عالم

۱۸

عالم معنی آن قضایا مذکوره است نه الفاظ آن بخی به
الفاظ در آن قضایا آمدکن است پس صاحب این فن را
بالذات احتیاج بالفاظ نیست بلکه بواسطه و از آن
جهة صاحب این فن را احتیاج بالفاظ نیست و
مخفی نیست که این کلام بر سابق متفرع بخصوصه از سابق که پیش
ازین معلوم شده که موضوع این علم معرف و حجة است و مقصود
دانستن آنهاست که آنها معانی اند نه الفاظ و بمجرد این لازم
که عدم احتیاج منقطع از الجملة من حیث به منطق است چنانکه
احتیاج بموضوعات است احتیاج بمجهولات و معقولات و موضوعات
نیز هست چون آنها معانی اند همچون موضوعات از سابق
معلوم نشد و اگر گفته شود که مباحث مضاف الفاظ درین
مقام مستعد او مقصد است که صاحب این فن را بالذات
احتیاج بمباحث الفاظ نیست زیرا که اگر احتیاج بمباحث
باشد لازم می آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حال

آنکه موضوع این فن معانیست پس تعریف صحیح باشد لیکن بر این
تقدیر لازم باشد که احتیاج منطق بمبحث الفاظ فی
الجمله باشد و این محل نظر است و آنکه بعضی از فضلا گفته
اند که تقدیر مباحث از برای آنست که صاحب این فن را با الفاظ
بغیر از آنچه صاحب این فن است احتیاج بمعرفت موضوعات
نیست چنانکه احتیاج بمباحث خود عبارت از قضایا
مخصوصه مطلقه است و قول الظرکند در حال الفاظ قرینه است
تقدیر مباحث نیست مراد او از وجوب در اینجا وجوب
استحسانی است نه عقلی مستلزم احتیاج لیکن چون
تفهیم و تفهم معانی با الفاظ که عبارت نیست با عشر دلالته
محکم عادت از این جهة واجب شد بر وی که نظر کند
در حال الفاظ باعتبار دلالة او بر معانی و چون
مباحث الفاظ بحث از الفاظ دال بر معنی یا جزئیه لقصور نکند
بحث از آن نتوان کرد و تصور الفاظ دال موقوف بر تصور

بسبب تصور لفظ و معنی دال و لفظ شود بعینه [illegible] تعریف
بخلاف معنی دال و خفا نیز در دال بود باعتبار قصد بوده
دلالت است از آنجهة ذکر در بیان معنی دال الفت

دلالت بودن شئ است مدابن بحیثیتی که لازم
آید از علم بوی علم بشئ دیگر اعم از آنکه معنی مراد
باشد یا باعتبار اراده بعضی از الفاظ چون ضمایر موضوعند
از برای نفس خود پس دلالت بر نفس خود نیز بنا بر آنکه وضع
مستلزم دلالت است و مراد بلزوم در تعریف دلالة
امتناع انفکاک علم ثانی است از علم اول در جمیع از
مان و در جمیع [illegible] ممکن الاجتماع باشند با علم اول
و بسبب [illegible] مدلول لازم علم به آن نیست باین معنی
آنکه بدال حاصل شود علم به آن لازمه صفة یا طبیعیه یا عقلیه
و بسبب دلالت علم بمدلول حاصل شود مثلا اگر علم بلفظ
حاصل شود با وضع او از برای آن ذات علم بمدلول او هم

او نیز آنست حاصل نبود و همچنین اگر علم بود دیگر آنها بودی ناشر
از شیئ علم باشد پس نتواند حیث رفته تعلق علم بعلاقه در تعریف
صلح التعریف نیست بلکه منقوض است و چون بروز مستثنی است مقصد
تعلق تأثیرات علم اول چنانکه در تعریف فی سر دو دلیل کرده
پس تعریف دلالت مع نباشد زیراکه بود دلالت احد متضایفین
بر دیگری حقیقی دلالت بر آن بود دلالت چون عمی بر ملکه حق
نظر صادق نیست چه علم با حد متضایفین علت دیگری
نیست زیرا متضایفان در تحقق و تعقل معاً اند
چنانکه در موضع مبین است و علم بعدم معلول علم بعلت است
و موقوف بر او نه عکس بر آنکه وجه ورود شک را مشتبه
کنند ام مراد بعلم در تعریف دلالت مطلق ادراکات است عام از
و التصدیق درین سخن محل نظر است زیرا بر این تقدیر اگر مقصود تعلیم
طبیعت علم است بمعنی حیث یعنی والا لازم شیئ است بحیثیت
دام تحقق طبیعت علم شیئ اول لازم لم طبیعت علم شیئ دیگر لازم
له

امدم تعریف دلالت بر دلالت دلیل بر مدعی صادق نمی‌باشد زیرا
که از طبیعت علم بدلیل علم بمدعی لازم نمی‌آید چه اگر طبیعت علم
بدلیل ملزوم طبیعت بمدعی باشد پس از تصور دلیل تصور
مدعی یا تصدیق بمدعی لازم آید لیکن چنین نیست پس تعریف دلالت
جامع نباشد و اگر مراد بعلم فردی از افراد علم باشد حاصل
تعریف این شود که دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از فردی
از افراد علم که متعلق است بوی فردی از افراد علم بشیء دیگر
لازم آید لازم می‌آید که تعریف دلالت مانع نباشد ۸۶
اشیاء بهمه اشیاء دال باشند چرا که هر چیزی را اگر با یکی
[illegible] بین دیگر است با معدوم باو یا موجود از تصور یک شیء
تصور آن دیگر لازم آید پس شیء دال لازم باطل است باتفاق
و نیز بر این تقدیر اصلاح تقسیم علم بدلالت در تعریف مقصود خواهد
او از محققین گفته‌اند نباشد و از آنجمله فواید در بیان است
بان یا کثر آنها است مقصود در حاشیه مطالع چنین گفته

در مفرد ودلالت بعد از تصور ملزوم است به طریق اخطار بالبال
والتفات بالذات مستلزم است مر تصور لازم را اگر
تصور ملزوم در الجمله به تصور محمکن و مر دیده صاحب فطنت
روشنده نمانده بر این تقدیر لازم می آید در تعریف دلالت حاج
شبانید اگر مرکه بعلم مطلق اگر لازم است باشد بر وجه التفات
بالذات واحضار بالبال و چون دلالت بر این معنی مستعد قریب
یا از آن اشتقاق تعالی که بیان مشتمل بر اراده ان
احتمال وارد از قبیل اشتقاق از دلالت بمعنی مذکور باشد
بعنی که این بکتبلی در اظهار دال لازم آید علم لیث دیگر یا از قبیل
اشتقاق و از دلالت بمعنی لغوی بعیر آن نماینده و ثانی همان
حال اول خود شد با عتبار اشتقاق از دلالت بمعنی لغوی بود
بعنی مدلول علیه بمعنی آن مفهوم شده بود و چون دلالت از
همه تعریف است و طلبیه تعلق دلالت معتبره موقوف است
بر تصور وضع بمعنی مشهور و حالی انکه او نظر بقوت وضع

بمعنی

۳۱

بمعنی مشهور را توقیف کرد گفت که وضع تخصیص شیء است
بشیء دیگر که معنی بریس اول باشد بالذات یا بالاعتبار
یا مستدل الیه وضع لفظ را که موضوع آن وضع عام از
برای نفس خود حقیقی پس آنچه بعضی گفته اند که شیء اول
معنی باشد بالذات بر مذهب که الفاظ از برای
خود موضوع نیستند اعم از آنکه معنی بالذات باشد یا
بالاعتبار بر مذهب علامه تفتازانی قدس سره العزیز
الفاظ از برای خود موضوع از شیء نباشد یا آنکه وضع
معرف درین مقام وضع قصدی است اعم از او و ضمن
چنانچه خود یا و تصریح کرده صحیح است قطع نظر از آنکه حاجت
بتعمیم مغایرت نباشد اصلا در هر دو صورت مطلق باشد
اعم از قصدی و ضمنی لازم می‌آید که دلالة لفظ بر نفس
خود وضعیه بلکه مطابقه باشد تا صادق آید
برین تقدیر و حال آنکه چنان نیست بر مذهب

که از علم بشیء اول مخصوص است حاصل شود
علم بشیء ثانی مخصوص است و تخصیص بشیء ثانی شده
است از آنکه تعیین مجاز در قصر چنانکه نیز مثبت کرده ام
زیرا که تخصیص کرده شده است ثانیاً و بقول اول هر وجه
که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی نیز حاصل شده
قصر لیکن تعیین مجاز باقی ماند و احتیاج از تعریف بجهه
آنکه مراد از علم بشیء اول علم بنفس بشیء اول است تعیین مجاز
از زیرا که بعض مجاز نسبت بوجهی از علم بنفسه مجاز حاصل
شود علم بمعنی مجازی بلکه از علم بادی بسیار حاصل شود علم
بمعنی مجازی آنکه مستلزم جملت لفظ است در تعریف بخلاف متبادر از
قرینه واضحه محل بحث است از وجه بجهه آنکه جانبهم مانند نسبت
زیرا که بعض مجاز اگر چه حمل موضوع له با لازم ذهنی است اما از علم
بنفسه مجاز از علم بمعنی مجازی حاصل شود بی قرینه که آنکه از علم بنفسه
مجاز حاصل شود علم بمعنی مجازی لیکن فرق ظاهر است میان

لزوم

لزوم شیء از شیء و حصول شیء از شیء دیگر که در تعریف
وضع جامع نیست زیرا که از علم بنفسه جزء فلا بد از علم بتخصیص
او نیز است علم [illegible] علم بمعنی او حاصل شود تا که علم بتخصیص
او نیز از هر یک از معانی او بخصوصه متعسر یا متعذر است و دلیل
ضرر نمی‌کند در صدق تعریف بر او مثلا هر گاه در لفظ مفرد
دانسته شود مراد او موضوع است از برای اشیاء بی‌ازاد کرده دانسته شود
در هر یک از افراد است بخصوصه یا با آنکه بعضی گفته‌اند که مراد
بعلم نسبی ذاتی است از او بخصوصه یا بسبیل اجمال در جمیع
مراد از علم بنفس جزء فلا بد از علم بوضع تخصیص علم با وجه حاصل
می‌شود بعضی از فضلا گفته‌اند که تخصیص جزء و بر وجه مذکور است
یا با عدم استقلال مفهوم مانع است از مقتضای تخصیص در دفع
اشکال او بر تعریف وضع بتخصیص شیء بشیء از جهه دلالت بر معنی
بنفسه و بر تعریف بتخصیص شیء بشیء از جهه آنکه علم بنفس شیء
حاصل شود علم به نسبت ثانی فاما در دفع اشکال بر این تعریف

مانع نیست اصلا چه شرکه محقق نیست بی اذکیا و اولان بوده کفته ده

لیقین شی از برای شی تا متوجه شود اکر از تخصیص شی لشی ان

میخواهی شی اول به قرینه تا دریافت شود لازم می اید همتر اوقان

موضوع نباشد و محتاج شود باینکه مراد تخصیص شی بشی تخصیص

اضافی است باینکه مراد تخصیص است درین مقام تعاین مخصص

واقع است و لفظ مشترک و مترادفان در تعیین خاص تخصیص

واقع است لیکن اول علم تخصیص علم الشی ثانی حاصل شود و اعتبار

قید بعد از علم تخصیص اعتبار قید ثالث است در تعریف بی قرینه

واضحه چنین دلالت بودن شی است تحقیقی از علم یا بعد از علم

تعلق وضع یکی از افراد اوست لازم اید علم الشی ثانی و

تکثر نسبت بجهت تخصیص شی متصف شود به بودن مذکور

بی انکه علم تخصیص متحقق شود پس قول اوّل علم بوضع سبب است

از اسباب دلالت لفظ صحیح نباشد بلکه صحیح انست که وضع

سبب است از اسباب دلالت الحمد لبعض از فضلا گفته اند

حیثیت مدخلیت علم بوضع ملحوظ بود صحیح است قول او و در بس علم
بوضع سبب است از اسباب دلالة وگرنه بنقض تعریف مذکور نسبت بالمه
ازین منقدح کمیشود که وضع سببی است از اسباب دلالة محل
مبانست چه آنچه در تعریف وضع ملحوظ است مدخلیت علم
بچیزی در تحصیل است نه علم بوضع که اخص از وست و اعتبار
او در تعریف مستلزم است با آنکه مدخلیت علم بوضع که در
تعریف ملحوظ است در عبارت از مدخلیت او در حصول
علم بشیء ثانی از علم بشیء اول که اثر دلالت است نه دلالة
که امر مبداء آن حصول است قول او که بس علم بوضع
سببی است از اسباب دلالة صحیح نیست و چون
ظاهر از سبب مستلزم است و آنکه اثر تعریف وضع مفهوم
میشود چیزی در حصول علم بشیء ثانی است از علم بشیء اول نه
لزوم او مراد باشد آنچه در دلالة معتبر است لزوم لزوم علم
ثانی است از اول بس بود علم بوضع با وضع اسباب

دلاله بمجرد تعریف متفرع نشود و اقسام دلالت بحکم
استقراء یعنی تتبع و تفحص نه عقل است زیرا
دلالتی که عقل در وی مستقل نباشد عقلی نمی شود بلکه یا وضع
یا عقل و طبع یا عقل در وی مستقل باشد بلکه بحکم تتبع منحصر است
در این سه اول دلالت وضعیه که وضع را کیفیت تحقق
نه تعقل چنانچه بعضی از فضلا گفته اند در وی مدخل است و شک
نیست در تعریف دلالة وضعیه جامع نیست زیرا که صادق است بر دلالة
مرکبی از لفظیه و احدی بر مجموع معنی مفهوم از این مرکب
آنکه دلالت است که وضع را در وی مدخل است یا آنکه دلالة
وضعیه نیست چرا که اگر وضعیه باشد مطابقه باشد یا تضمن یا التزام
هیچکدام از این اقسام نیست و دافع اعتراض آن است که طریق
حصر ... در تقسیم معتبر است پس محصل تعریف دلالة وضعیه
دلالت خاصی است که وضع را در وی مدخل است و مراد بعضی مجموع
مرکب است از دلالة وضعیه و طبعیه چنانچه ما گفتیم بنابر ... دلالت

بر این وجه هر این فکر حاصل نمیشود و قول او که چنانکه تصور
حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از آنجا که
که تصور انسان بوده باشد حاصل شود شاید مثال نظری
باشد و شاید در میان دعوی مذکور باشد و بر هر تقدیر در هر ضمنا حاصل
است لیکن مثال معرف داشتن از اینجا زرد لفظ و مفهوم که
بگوئی حیوان ناطق بفعل درست این وجه نه بلفظ او زیرا که اگر لفظ
نه او و اگر بکنی از این تصور انسان حاصل نه حاصل شود چرا
که مقصود تحصیل معانی است و الفاظ را مدخل نیست چنانکه نباید فائده
این معتقد بلکه را زانست که مجرد جمع تصور حیوان با تصور ناطق
بی ترتیب تصور انسان حاصل نشود با آنکه مجرد جمع تصور حیوان با
تصور ناطق متحقق نشود با ترتیب میان این دو واقع نشود بر همین
قیاس است قول او و همچنانکه تفصیل داده که عالم یعنی موجود
غیر خداست یا معبود غیر واجب الوجود است متغیر است
یا تفصیل داده با آنکه هر چه متغیر است حادث است نفرد حدوث او

سر فاست لعدم چون جمع کنی و گویی که عالم متغیر

است و هر چه متغیر است حادث است از اجتماع اصلین نتیجه

عالم حادث است حاصل شود   امتیاز آدمی با هر در

از دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر

حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس متوجه نشود

که آدمی از دیگر حیوانات بنطق و نظر از آن ممتاز است چنانکه

تکسب مجهولات و به حصر الاعتبار در تحصیل مجهولات

بنظر اکتفی نباشد بلکه لوی عالی نباشد بنا بر عدم اعتبار

و اعتبار و تقدیر اداره الاشیاء بلکه کمال عقل او بآن

به الاشیاء بنا بر شرف او نسبت عدا و بلیه بر آنکه کسب مجهولات

از معلومات بنظر حاصل میتواند کرد [illegible] چون

بود [illegible] الاشیاء دیگر بود [illegible]

و مسلوب از غیر او [illegible] قول او که بخلاف سایر حیوانات

[illegible] باید و اگر [illegible] از لفظ [illegible]

باشد

باشد نه بحسب صورت و نه حقیقت و در شخصیه بحسب صورت معتبر نیست زیرا
در کبری شکل اول واقع نمیشود چنانکه گوئی که این زید است و زید
حیوان است و بجواب مذکور مندفع شد آنکه تقسیم قضیه باین اقسام حاصر
نیست زیرا که طبیعیه از اقسام خارج است با آنکه در مقسم داخل است
و کلیات که افراد در صدد مذکور کرده اند آن قضیه را
محصوره خوانند زیرا که حصر افراد کرده شده و این چهار قسم
باشد موجبه کلیه که حکم کرده باشند در وی بر همه فرد موضوع
یا سالبه بر همه افراد موضوع زیرا که ظاهر مشکل نیست قضیه کلیه
که موضوع او منحصر باشد در شخص سالبه کلیه و موجبه
جزئیه که حکم کرده باشند در وی بر بعض افراد موضوع و سالبه
جزئیه قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست
بالذات بحسب حقیقت نه از آنجهت که مقصود از علوم جمع قواعد
است و آن قضایای موجبه کلیه است بلکه دلیل مفید است
غیر موجبه کلیه معتبر نباشد بلکه ثابت است اجزاء علوم موجبات

[illegible]

حکمیه بعد اثبات انعکاس عکس محصورات اربع را داخل سبب

انعکاس انچه بعضی از فضلا گفته اند در شرح در این مقام گفته اند رو بر عارف

قواعد محقق نسبت شخصیه را نیز در اثبات موجبه کلیه داخل

سبب وقتی موضوع او کلی باشد منحصر در شخص چون مفهوم واجب

الوجود قدیم بالذات و مفهوم شمس چنانچه گوئی هر واجب بالذات

قدیم است زیرا هر واجب بالذات است و البته قدیم است

یا گوئی هر شمس روشن است زیرا هر شمس این جرم مخصوص است

و این جرم روشن است نتیجه میدهد هر شمس روشن است

با انکه اگر این دلیل صحیح باشد لازم آید در سالبه کلیه و سالبه

جزئیه نیز معتبر نباشد زیرا ادلات نزد او حل نسبت این است

موجبه کلیه چون در علوم قضیه مهمله مستعمل و میان فرموده

و قضیه مهمله در قوه محصوره جزئیه است

لیکن این دو مثل ما نشد پس قضایا معتبره در علوم

محصورات اربع است مراد محصورات اربع

اعم است

ومراد محصورات اربع اهم است از آنکه محصورات اربع باشند
حقیقة باصطلاح حکما نیز از مهمله هر چند در قوة جزئیه است اما از
محصورات نشمرده اند و مجهول دانسته که شخصیه معتبر نباشد لازم
نمی آید در قضایا معتبره در علوم محصور بودن در محصورات
اربع زیرا که طبیعیه شخصیه است و غیر محصوره مگر آنکه گفته
شود که تفریع بنا بر مقدمه مذکوره است که طبیعیها معتبر
نیستند با آنکه مراد آنست که قضایای معتبره از اقسام
مذکوره محصورات اربع است لیکن بهر حال آنکه شخصیه معتبر
نباشد و مهمله در قوة محصورات جزئیه است لازم نمی آید
قضایای معتبره محصورات اربع باشند لیکن بلکه بعض از
۱۸ محصورات حرف سلب نیز آنکه در اصل موضوع
بوده از جهت سلب و رفع نسبت ایجابیه هر چند حالا از موضوع
اصلی عدول کرده و از برای رفع مفهومیست فی نفسه چون لاحی
قضیه معدوله جزء محمول باشد نیز آنچه مشتمل است

در قضیه ملفوظه رابطه است مراد از آن لفظ و معنی حرف سلب چون

در قضیه معقوله جزء محمول شود یا این معنی حرف سلب چون در

قضیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون

زید نانویسنده است زیرا که مشتمل است بر جزء عدمی

که از موضوع اصلی و محمول بنسبت معنی حرف سلب است جزء محمول

شود اما در اول المحمول نباشد بلکه در میان او باشد در [illegible]

اول آن قضیه را معدوله خوانند زیرا که معدوله حرف سلب

[illegible] در اول المحمول [illegible] پس تعریف معدوله نباشد

و تعریف محصله جامع نباشد [illegible] التعریف [illegible] سالبة

المحمول [illegible] چون زید نویسنده نیست زیرا که حرف سلب

جزء محمول است چنانکه در معدوله [illegible] در معدوله چون

نانویسنده است [illegible] سالبة

المحمول رفع نسبت محمول است [illegible] در معدوله حکم کرده شده

مجموع معنی حرف و [illegible] در سالبة المحمول حمل کرده شده

نسبت

نسبت مذکوره را بر موضوع پس تعریف معدولة تام نباشد مگر آنکه
چنانچه گفته شود هر که به بعض حرف سلب جزو از محمول او بود
اوست جزو را بر جمیع دران قضیه معدولة است و محمول در قضیه
سالبة المحمول دو جزء است یکی مدخول حرف سلب نسبت
او را بموضوع و حمل او را بر وی ملاحظه کرده شود دوم سلب محمول
و حرف سلب جزو دوم است اول بخلاف معدولة
محمول در اینجا همان مرکب از معنی حرف سلب و مدخول است
و بس و لیکن تعریف معدوله بنابر تقدیر تام نیست چه ا
در سالبة المحمول صادق است بنابر تفسیر اول تعریف معدوله
منتقض میشود بمثل زید اعمی معدوله است با آنکه حرف سلب
١٨ جزو از محمول نیست و بمثل العدم رجع الصعود با آنکه محمول
معدوله است و آنکه بعض [illegible] گفته معنی حرف سلب
چون جزو محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند محمل منافیه
است هر چند در حرف است با مبرات چون حرف سلب جزو

محمول شود آن را معدولة المحمول خوانند و چنین چون موضوع شود

معدولة الموضوع خوانند و چنین چون طرفین شود آن را معدولة

الطرفین خوانند و وجه اتحاد در اصطلاح آنست لکن محقق

طوسی چنین گفته در حرف سلب معدوله را اطلاق کند و بعید نیست

مفهوم نشود از آنکه معدولة المحمول را اعتبار دراز محصله نسبت

مرکز محصلة المحمول پس تعریف محموله با محبوک آنست منتقض نشود

معدولة الموضوع و تعریف محصله با محبوک مفهوم نشود از قول او

و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند نیز مانع آن

و چون التباس و اشتباه میان معدوله موجبه و محصله سالبه

بود تمثیل معدوله به موجبه اختصار نمود چنانکه در تمثیل محصله

قصر بر سالبه کرد و فرمود چون سلب نسبت پیش ببندند

و پوشیده و مخفی نماند میان اجزا و اجزای قضیه را عارض

است باعتبار وصف موضوع و محمول مستحق بالتقدیم آمد میان

لفظ نسبت میان اجزا است از اطراف و اجزاء

قضیه

قضیه را باعتبار این کیفیت طاری شود چون در جهت عکس دار

که در سالبه کلیه نقیض منعکس شود فانکه ضروریه باشد با جمله عکس

قضیه را مناسبت بیشتر است بمباحث موجهات لهذا ایشان اجزاء احوال

قضیه را عارضیت شود باعتبار موضوع و محمول تا اخیر

که در فصل عکس و غیره تقدیم موقوف گشت

نسبت با موضوع و محمول خواه این نسبت منبعث بالایجاب

و الوقوع و خواه منبعث بالسلب و الانتزاع و تواند بود

در آنکه یا بسلب و وقوع و لا وقوع باشد شاید که ضروری باشد

یا در نفس فعل یعنی حکم کرده باشد در ضروری بودن آن

نسبت زیرا اگر نسبت محمول بموضوع ضروری باشد در نفس امر

آن که شده باشد در ضروریه بلکه تقدیم ضرورت از قضیه

ضروریه نخوانند بلکه مطلقه عامه خوانند و اگر ضروریه باشد

در نفس امر اما حکم کرده باشد در ضروریه است از قضیه ضروریه

کاذبه خوانند و مراد آنست ضروری باشد در [illegible]

[illegible]

مجرد ذات بلا دانا نجیب که نسبت در آنست با شکل نوع منبر و ططعامه در حکم

که کرده در وجود بعض وجه نسبت محمول او موضوع بشرط وصف موضوع دبی

و مشروطه خاصه در حکم که کرده شده در بعض وجه نسبت کرده بشرط وصف

موضوع دبی مقید بلا دوام بحسب ذات و بوقتیه مطلقه در حکم که کرده

شده باشد در وجود الطرفیه ان نسبت در وقت معین و مقید بلا دوام

بحسب ذات باشد و بوقتیه در حکم که کرده شده باشد در وجود الطرفیه در

وقت معین و مقید بلا دوام بحسب ذات باشد و بمنتشره مطلقه در حکم

که کرده باشد بطرفیه در وقت ما و مقید بلا دوام بحسب ذات باشد

و حین ضروریه بمعنی بهر معلوم شد به جای ان لوازم

ذهن معلم، ان روی انحصار رجوع ان فرموده بمعنی تحلیل

الانفکاک باشد انا ضروریه خوانند و مراد بمعنی له

انفکاک که اسمی له انفکاک کناست در منت و اوقات موضوع باشد

یا عاشر انا که منت اوقات موضوع باشد و با غیر او و اقصر ماجر

وقوله انکه مجوز شمرند در بین فصل قضیه ضروریه است بمعنی اعم انه

از قصور نظر است چون کل انسان حیوان بالضرورة و
لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة و ثنائیه که مشتمل
بر سلب ضرورت بتفسیر مذکور باشد در نظر عقل از هر دو
طرف یعنی وقوع و لا وقوع در طرفین نسبت حکمیه لان ربما اگر
طرفین نسبت ضروری نباشد اما حکم کرده شده باشد در او بسلب ضرورت بلکه
بضرورت احد الطرفین آن قضیه را ممکنه خاصه میخوانند و اگر حکم کرده
شده باشد بسلب ضرورت با وصف آنکه احد طرفین ضروری باشد آن قضیه را
ممکنه خاصه کاذبه میخوانند و اگر حکم کرده شده باشد در وی بسلب
ضرورت معتبره در مفهوم مشروطه یا وقتیه با امکان الخاص مطلقه
و یا منتشره مطلقه یا عرفی آنرا ممکنه خاصه میخوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء
من الانسان بکاتب بالامکان الخاصه و موجبه و
سالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابه و سلب کتابه
هیچکدام انسان را ضروری نیست و با سلب ضرورت معتبره

در مفهوم ضروریه و یا از یک طرف وان طرف مخالف

حکم است و این را ممکنه عامه خوانند چون

کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابة

از انسان یا از این [illegible] از افراد انسان چنانکه ضرورت

حضرت [illegible] محتمل [illegible] نیست ضروری نیست و این

امکان عام مقید کی ست بعدم خوانند و چون لا شیء

من الانسان بکاتب [illegible]

بالامکان العام یعنی ثبوت کتابة انسان را ضروری

نیست و این را امکان عام مقید کی ست [illegible] خوانند

و وجه وصف امکان [illegible] بخاص [illegible] این امکان العام ظاهر

نیست [illegible] خاص [illegible] عام و اهم [illegible] التسمیة [illegible]

[illegible] معلوم است [illegible] عامه خاصه و نسبت [illegible]

[illegible] مشابه [illegible] ملابس [illegible] باشند

در نظر عقل [illegible] در [illegible] تمام نیست

در [illegible]

در لغت

در نفس الامر لازم نیست والا کل انسان کاتب دائماً واجب باشد
ونیز دوام ثبوت در نفس امر کافی نیست اگر نه کل انسان حیوان
بالامکان دائمه باشد یعنی مهمله کلیه با عتبار ضرورة
ونقیض دوام مهمله کلیه با عتبار ضرورت است زیرا که نقیض دوام
اعم از ضرورة ودر حالت ضرورت باید منتفی شود چون کل انسان
انسان ناطق دائماً درست نمی شود پس ثابت شد مراد آنکه دوام با ضرورة
سلب نمی شود الا با عتبار ضرورة وحکم با وجود سلب ضروری مراد از دوام
حکمی است که عقلی باشد در او قطع نظر از علت حقیقی واجب شیء واین مفهوم نیست
دائمه اعم از ضروریه است بنابر این است در ضروریه چنانکه
در ماده ضرورة ذات موضوع ... باشد باید که
با جمعیت ... مفهوم است چنانکه بعضی از فضلا
گفته اند ولهذا ... با عتبار ضرورة داخل تعریف
بلکه متعلق باشد بدوام وفائده این قید اخراج مثل کل انسان
حیوان بالضرورة دائماً باشد واینجا که عدم اعتبار ضرورة در

در دائمه معتبر نیست بمعنی عدم اعتبار ضرورتاً نیز معتبر است

با مثل کل فلک متحرک بالدوام کهالکت دائماً بالضرورة از تعریف

بدر رفت از دائمه خارج شد و مرکب بر دو لم و همچنین دوام

و همچنین است مرکب ذات موضوع را بر آن اگر دوام

نظر بوصف موضوع باشد از اعرفیه عامه خوانند و اگر مقید

بلادوام و هیچ قید دیگر از قیود والا بجهات نباشند و اگر

مقید بلادوام ذاتی باشد و پس از اعرفیه خاصه گویند و اگر

دوام مطلق باشد یا نظر بوصف و نیز بر این دو قسم آن قضیه را

نام نباشد و شایل که بالفعل باشد یعنی فی الجمله

آن را مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب

است و کاتب نیست عکس مستوی

قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع

و ذکر را محمول سازند و موضوع را چنانکه برامر که در

واقع متصف است باشد حکم حملیه بثبوت محمول

و او را بالنسبة محمول از او اطلاق می کنند و او را موضوع ذکری خوانند

مثلا در کل انسان کاتب موضوع حقیقی افراد انسان و موضوع

ذکری مفهوم انسان و شاید موضوع ذکری و حقیقی یکی باشد

و مراد بموضوع چنانکه گفتیم موضوع ذکری نیست زیرا در عکس

محمول مفهوست موضوع حقیقی نمیشود و موضوع ذکری

را محمول است زیرا موضوع حقیقی دارد و سیاه ولا

محمول مفهوم است و ان است بر وجهی که ایجاب

وسلب و صدق اصل محفوظ باشد در جزو اول

تعریف داخل است مثل بعض انسان است بعض حیوان

کاتب است چرا در قضیه موضوع کرده شده محمول آن

قضیه میکرد و قبول او در صدر الحمولی است زیرا در عکس

داخل است مثل هر حیوان جسم است و نیست هر جسم حیوان

نیست یکی میکرد و قبول او در صدر ایجاب سلب محفوظ با

بر زیرا چرا در اعتبار حیوان جسم است نیست نیست

در جسم حیوان ایجاب اصل محفوظ نیست لیکن همه موضوع در تعریف

داخل است مثل هر حیوان جسم است حیوان است نسبت

هر حیوان جسم است و بقول او صدق محفوظ باشد بر رفت

لیکن در تعریف باقی مانند هل کل انسان کاتب نسبت الجل کاتب

انسان با آنکه عکس او نسبت ... بر رفت از تعریف مثل بعض

الحیوان جسم نسبة بکل جسم حیوان زیرا اصل صادق نیست

با صدق اصل محفوظ باشد و بر رفت مثل بعض الحجر انسان

نیست بعض الانسان بحجر زیرا عکس اصل هیچ سنگ از این حجر

صادق نیست مگر آنکه گفته شود مراد بحفظ صدق اصل آنست

که اگر اصل صادق باشد عکس نیز صادق است و بر تقدیر صدق

اصل کاذب شود لازم نیاید و مراد بحفظ صدق اصل حفظ

اوست و جهت کلام آنست که معنی مراد هر جا که تبدیل موضوع به

محمول بدین وجه باشد که عکس صادق باشد بتقدیر اصل

لیکن مخفی نیست که حمل حفظ صدق در تعریف بدین معنی

از قبیل

از قبیل حمل لفظ در تعریف بر معنی غیر متبادر از وی بی قرینه واضحه
و این جایز نیست چنانچه مکرر گذشت و آنچه بعضی از فضلا
گفته اند هر چند این مفهوم عبارت مستفاد نیست اما چون امور
عدمیه کلیه منعقد قوم نیست چنانچه مقرر و مذکور است از تعریف این
معنی اراده توان فهم کرد بمعنی نیست این امر مقرر ضعیف است با وجود
این همه تکلفات باقی می ماند در تعریف تبدیل مذکور بسبب
در اعم قضایا که حاصله از تبدیل باشد با آنکه عکس مستوی و تعریف
صحیح آنست که موضوع را محمول سازد و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق محفوظ باشد و بر تقدیر صدق حاصل
هرگاه تبدیل برین وجه باشد نیز صادق آید و حاصل از تبدیل
قضیه باشد که اعم از او قضیه حاصل از تبدیل نباشد چنانچه
عکس بمعنی مصدری که تعریف کرده شده و مشتق در عبارت
قوم مستعمل است مشتق از او است بمعنی قضیه حاصله از عکس بمعنی
مصدری نیز آمده و تعریف صحیح او آنست هر قضیه است حاصل

به تبدیل شده از گردانیدن محمول موضوع و موضوع محمول

بر وجهی در حاصلت محفوظ باشد و در هر جا تبدیل بر این

وجه باشد بر تقدیر صدق حاصل از تبدیل نیز صدق باشد و

اعم از قضیه حاصله از تبدیل مذکور نباشد چنانکه قضیه نقیض

قضایای حاصله باشد از گردانیدن محمول موضوع و موضوع

محمول و لیکن در ایجاب و سلب و صدق و اصل محفوظ باشد چنانچه

مذکور است و بعضی از فضلا اخبار کرده رد این تعریف

نسبت ظاهر برداشتن من لا انسان لا حجر تبدیل کرد بلا شیء من الحجر

بانسان بالضرورت بران مذهب که دائمه مساوی ضروریه

نباشد چرا که اخص قضایای حاصله از تبدیل مذکور نیست بنا

بر آنکه حمله موجبه مساوی موجبه جزئیه کلیه است و نیز از قضایای

حاصله از تبدیل است مگر آنکه مراد با خص آن باشد که در حاصل

محمول موضوع از دو قضیه نباشد لیکن این خلاف ظاهر است

در کتاب مثل او در تعریف بی قرینه واضحه درست نیست

بلی

پس موجبه کلی بموجبه جزئیه منعکس میشود زیرا
اگر منعکس نشود ایجاب اصل محفوظ نباشد مثلا هر گاه کل
انسان حیوان صادق میشود بعض الحیوان انسان
صادق نشود و پوشیده نیست از حکم بصدق آنکه بر سایر این
متفرع میشود صحیح نیست زیرا منتقض میشود بمثل کل موضوع
القسم الی التصور والتصدیق علم در منعکس میشود باین طبیعة العلم
مورد القسمة نه باین قضیه و نقیض العلم مورد القسمة زیرا این
کاذب است با آنکه اصل صادق است چرا که مقسم طبیعة علم است
نه فرد او و بمثل کل واجب الصدق هو الله در منعکس میشود باین
(عکس) شخصیه که آن الله واجب الصدق بموجبه جزئیه زیرا که موضوع
جزئی حقیقی است و کل واجب بالذات قدیم بالذات منعکس
میشود باین در القدیم بالذات واجب نه بعض القدیم بالذات
واجب زیرا که بعض مقتضی تعدد افراد است در موضوع ما
در قدیم بالذات است نه آنکه آنست فی نفسه چنین.

موجبه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه

مثل بعض الحیوان انسان صادق و میشود بعض

الانسان حیوان صادق میشود منتقض بمثل

بعض موقوف القسم الی التصور والتصدیق العلم الکاسب والمکتسب

منعکس میشود باین قضیه طبیعه العلم الکاسب والمکتسب موقوف

القسم مقسم التصور والتصدیق منتقض العلم الکاسب

المکتسب موقوف القسمه الیهما ومثل بعض قدیم بالذات منعکس

میشود بقدر از ان موجبه جزئیه و قول او که زیرا که محمول

و موضوع باهم مثل الی شده اند در ذات

موضوع ... در صورت ... در صورت ...

جزئی ... متصف است ... هر کدام ... خلا

هر موضوع ... بالکه تمام ... در جانب محمول ... طبیعه

... محمول و موضوع ...

لازم ... در عکس کلیه یا جزئیه جزئیه صحیح ...

لیه

بود محمول اصل کلی باشد منحصر در فرد بودن صورت در عکس چنانکه گذشت

جزئیه صادق نباشد و شاید که محمول اعم مطلق باشد

در موجبه کلیه و جزئیه از موضوع و تلازم بود مراد با اعم عام‌تر

باشد از اعم مطلق و اعم من وجه پس در عکس موجبه کلی

صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود

چون ضروریه باشد لیکن سالبه کلیه ضروریه چنانکه مذهب قدماست

با سالبه کلیه چنانکه مذهب متاخرین است دائمه ضروریه سالبه که صدق آن ...

مثلا هرگاه لا شی من الانسان بحجر صادق شود

لا شی من الحجر بانسان صادق شود مخفی نماند که این

حکم منتقض است بمثل لا شی من مفهوم القسمة بعلم

منعکس می‌شود بر قضیه العلم لیس بمفهوم القسمة زیرا قضیه

طبیعیه است بلا شی من العلم بمفهوم القسمة زیرا که تقدیر صدق

اصل لازم نیست بیرون این قضیه صادق بشد چون که هیچ

هیچ فرد موضوع قسمه طبیعت علم نیست اما بعضی از افراد علم مفهوم

باشد و مثل لا شی من الحجر بزید منعکس نشود بزید لیس بحجر و قضیه مستقیمه است نه عکس کلیه و چون اثبات این مذهب منعقد می تواند ساخت ... دلیل او متعارف نشد ...
منقول از اعتراض کرده و قسم سوم سالبه جزئیه عکس ندارد وقتی جهت موجبه باشد زیرا که بعض الحیوان با انسان صادق نیست و عکس وی لیس بعض الانسان الحیوان صادق نیست از جهت صدق بعض او که کل است حیوانست و خلاصه سخن آنکه چه آنکه وصف موضوع از وصف محمول از وصف موضوع در سالبه جزئیه اصل است ... اعم مطلق باشد از وصف محمول و چه اعم از خاص ... بخلاف عکس ... موجبه باشد ... خاص عکس ... چنانکه ... گفته شده فصل
نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک اثنان ...

مستلزم کذب آن دیگر باشند و کذب هر یک لذاته مستلزم
صدق آن دیگر باشد نقیض قضیه احتراز است از نقیض مفرد که
عبارتست از رفع یا از سلب چنانکه در بعضی قضیه نیست و آن
نفی مفهوم و این نقیض هر یک شیء صادق نخواهد بود و از یک
ذات شیء و قضیه یک جنس است شامل همه قضایا دیگر و قول
او در سلب و ایجاب [illegible] مخالف هم بودن که جمیع قضایا
[illegible] باشند در سلب و ایجاب چه آن قضایا مختلف در اطراف
و جهات و مانند آن و باقی مانند قضایا مختلفه با ایجاب و سلب
مثل نیز که این است [illegible] و قول او در یک لذاته
در صدق هر یک لذاته مستلزم کذب آن دیگر باشد بیرون
رفت جمیع قضایا مختلفه در ایجاب و سلب غیر نقیض باشند
خواه صدق هر یک مستلزم کذب دیگر نباشد اصلا چون مثال
گذشته و خواه مستلزم باشد و لکن لذاته نباشد بلکه بواسطه
باشد چون هر انسان ناطق است و لا شیء من الانسان بناطق

چه او صدق هر یک مستلزم کذب دیگری نیست اما نه از آنست بلکه
بواسطه اشتمال هر یک بر نقیض دیگری زیرا که هر انسان ناطق است
مشتمل است بر آنکه بعض انسان ناطق است و این نقیض
است هیچ انسان ناطق نیست و او هیچ انسان ناطق نیست
مشتمل است بر آنکه بعض انسان ناطق نیست و این نقیض
است هر انسان ناطق است و همین مقدار تعریف نقیض
جامع و مانع باشد قوله و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر
باشد از جهت توضیح مفهوم نقیض و بیان خاطر اختصاص
اوست قوله و نیست نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئیه با اشتمال با آنچه مشهور است بین متقدمین و در نقیض
الخ قوله صحیح نیست زیرا که واجب الصدق موجود قضیه موجبه
کلیه است سالبه جزئیه لغو لیس بعض الواجب الصدق بالسلب
نیست زیرا که صادق اند هر دو صادق اند اول ظاهر نیست و اما صدق
سالبه جزئیه بجهة آنکه موضوع او واجب الصدق مشهور

است

است در فرد و نقض نقیضات تعدد افراد کشید و بجای نقیض
کل موصوف القسمة الی التصور والتصدیق علم موجبه کلیه است
زیرا که صدق الکلیه مستلزم کذب نقیض سالبه جزئیه بعض
موصوف القسمة لیس بعلم نیست چه کذب آن بی معلوم است و هم چنین حال
در نقیض سالبه جزئیه کلیه موجبه جزئیه باشد
با آنکه مصرح نمیشود بجز سابق ناتمام است زیرا که منتقض میشود
بمثل کل شیء من الواجب بالذات قدیم بالذات نقیض ما الواجب
بالذات قدیم بالذات نه بعض الواجب بالذات قدیم بالذات
چرا که کذب آن سالبه کلیه مستلزم صدق آن موجبه جزئیه نیست
بلکه هر دو کاذبند اما کذب اول ظاهر است اما کذب ثانی
از جهت تعدد فرد موضوع و انحصار فرد در شخص واحد و هم چنین
منتقض میشود بمثل کل شیء من القسمة الی التصور والتصدیق بعلم
نقیض او موصوف القسمة الی التصور والتصدیق علم است نه نقیض
موصوف القسمة الی التصور والتصدیق علم چرا که هر دو کاذبند چنانچه گذشت

قضیه متصله لزومیه باشد اگر اصل یا

سلب اتصال ضروری باشد در نظر عقل بعد اگر حکم بضرورة

اتصال یا سلب ضرورت کرده شده باشد نه آنکه اتصال یا سلب اتصال در

واقع ضروری باشد در نفس امر زیرا که اتصال در نفس امر ضروری

باشد و حکم با اتصال مطلق باشد این قضیه متصله مطلقه گویند و اگر

حکم اتصال مقید با تفاق باشد این قضیه را اتفاقیه گویند اما

اتفاقیه کاذبه و اگر اتصال در نفس امر ضروری باشد اما حکم

بضرورة اتصال باشد این قضیه را لزومیه گویند چنانکه در تقسیم

شرطیه متصله و منفصله مثال آن گذشت و اتفاقیه

باشد اگر اتصال و سلب وی ضروری نباشد

در نظر عقل بعد حکم در وی بضرورة اتصال یا سلب او باشد

چه اگر هر اتصال ضروری نباشد در نفس امر و اما حکم با اتصال

مطلق باشد او را اتفاقیه نتوان گفت بلکه متصله مطلقه گویند و

اگر حکم بضرورة اتصال باشد آن را لزومیه کاذبه گویند و اگر

اتصال

اتصال ضروریست لیکن حکم کرده نشده باشد در سلب ضرورة ازرا

اتفاقیه گویند و آنچه بعض فضلا گفته لازم با وجود آنکه

مرکدان باشد هم اتصال و سلب ضرورتها باشد در نظر

عقل هنوز تعریف حمل نظر است زیرا با وجود آنکه در نظر

عقل ضرورت نباشد میتوان بود معلق نباشند زیرا ثبت

در غالب در نظر عقل لا طرف ضروری که نه طرف سلبیه

وگرنه نظر از قصور نظر است و قضیه منفصله حقیقیه

باشد اگر انفصال آنجا دو وجود و عدم است

در نظر عقل نفس حکم در او با انفصال در وجود و عدم است زیرا

اگر انفصال در وجود و عدم باشد اما حکم با نفس انفصال مطلق باشد

آنرا منفصله مطلقه گویند و اگر انفصال در وجود و بس باشد عدم

و بس باشد آنرا منفصله مانعة الجمع مانعة الخلو خوانند و

اما اگر انفصال در وجود و عدم نباشد اما حکم با انفصال

در وجود و عدم باشد آنرا منفصله حقیقیه خوانند چنانکه

این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند
و انست معنی انفصال در وجود و هر دو مرتفع نشوند و
انست معنی انفصال در عدم و مخفی نیست که تعریف منفصله
حقیقیه بانکه انفصال در وجود و عدم در نظر عقل است متناول
نیست لمنفصله حقیقیه و هم چنانی تعریف باقی اقسام سوالب شامل
نیست و انکه بعض فضلا گفته اند در سالبه نیز انفصال در
وجود و عدم است و حکم سلبی بانفصال در هر دو شده بر کمان
انکه تعریف بقسم ایجابی دلالت کند و سلبی را بقیاس که اشتهه توهم
فاسد است مبنی است بر حمل لفظ در تعریف بخلاف حقیقیه
واضح ملایم نیست تعریف منفصله لزومیه و اتفاقیه و ایما اخاص
الجمع اگر انفصال در وجود است در نظر عقل
زیرا که اگر انفصال در وجود و لیس باشد در نفس امر و
حکم بانفصال در وجود و عدم باشد از حقیقیه خواهند و
اگر حکم بانفصال در عدم و لیس باشد از مانعة الخلو خواهد

وار

واگر حکم بانفصال مطلق باشد از منفصله مطلقه خواسته
واگر انفصال در صدق و بس خواهند یا حکم انفصال در صدق
پس بتمامی منفصله حقیقی حکم کند بانکه انفصال در صدق است
و بس وجود عدم نسبت از مانعة الجمع کنند چنانکه گوئی
این چیزها یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع
نشوند لکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو اگر
حکم بانفصال در عدم باشد و بس در نظر عقل و قید
و بس لا بد است در تعریف او صحیح نسبت و آنکه گفته اند قید و
و بس با آنکه ضرورتست و با وجمنا نمیشود از حقیقیه بسبب اعتماد
بر مقابله بمفهوم مانعة الجمع در غایت ضعف است چنانکه
گوئی زید در دریاست یا غرق نمیشود یعنی هر
دو مرتفع نمیشوند لکن اجتماع شاید
تناقض و عکس در شرطیات برقیاس حملیات
معلوم میشود و اگر گوئی در تعریف عکس مذکور اگر صدق شامل

شرطیه است اما تعریف نقیض هر چه مذکور شد نقیض شرطیه را نیز متناول

است پس قوانین او در مناقضه و عکس در شرطیات و قیاس حملیات

معلوم شود معلوم نباشد بر آنکه تعریف نقیض اگر چه شامل نقیض

شرطیه است و او مبانی شد لیکن خصوصیات نقیض قضایای شرطیه بیان

نشد و مقصود این مقام است چون که بحث موضوع حجه باین

نوع معلوم شد نحو تصدیقات مرتبه است که موصل شود به

تصدیق دیگر و این مقدار کافی است در تقسیم حجه را تعریف

کند تقسیم فرموده گفت فصل حجه بر سه قسم است

اول قیاس که آن حجتی مشتمل است بر استدلال

کلی بر عام شود بر حال جزئی بر اخص چه او مرتقی از

مقام کلی به جزئی اخص است مناسب است به مرتقی کلی

نیز که اخص است هر چند در کلام باین معنی در متن کتاب معلوم

نشد و حمل او بر این معنی حمل لفظ است بر است خلاف

ظاهر در تعریف چنانکه گوئی کل انسان حیوان

وکل

و کل حیوان جسم پس استدلال کرده بحال الحیوان
که کلی است بر حال جزئی که انسان است
و مخفی نیست که تعریف قیاس جامع نیست زیرا که شامل
نیست مر قیاس مساوات را و استدلال از احد متساویین
بر دیگری باشد چون هر انسان ناطق است و هر ناطق ضاحک است پس
در استدلال کرده شده در وی بحال ناطق که مساوی انسان است
بر حال انسان و قیاس مساوات در استدلال از حال کلی اخص
مطلق است بر حال اعم چون بعض حیوان جسم است و کل جسم جوهر
و قیاس مساوات در استدلالات از حال اعم من وجه است بر حال آن
چون بعض الحیوان ابیض و کل جسم ابیض و جواب از این اعتراض
با آنکه در صورت اول استدلال کرده شده بحال ناطق بر حال افراد انسان
که جزئیات ناطق اند و ناطق کلی و اخص از وی در صورت سوم و دوم
استدلال کرده شده بحال جسم ابیض بر حال بعض از افراد حیوان
که جزئی اضافی جسم ابیض است و اخص از وی و قاطع ما که

اشکال نسبت بر اینها در ترکیب هر دو در استدلال از حال لمیت و بیان

باینها بر حال آنکه بر منحصر باینها در رفود چون که کل واجب قدیم بالذات

قدیم بالذات عام است از نسبت چرا که هر واجب بالذات اخص است

مفهوم قدیم بالذات نسبت چرا که مفهوم او اخص است از مفهوم

او نسبت هو مثل این قیاس که کل معلوم ینقسم الی التصور والتصدیق

علم والعلم ینقسم بدینها نیز جار نسبت در استدلال که هر شیء

در [illegible] طبیعه علم بر حال افراد منقسم و افراد منقسم اخص

از علم نسبت بلکه این علم است هو مثل قیاس که الواجب بعینه

الله والله قدیم بالذات نسبت با آنکه هیچ جا که استدلال بر حال

افراد است و افراد حیوان به همه جا استدلال بر حال افراد

ناطقه و افراد جسم از افراد ابیض نه مفهوم نسبت آنها و افراد

انسان و جز آن است اضافه افراد ناطق هستند و همه جا افراد حیوان

چنانچه افراد جسم و ابیض هستند و تحقیق نسبت در تعریف در تعریف

مذکور بر قیاس استثنائی مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

لیکن

ولیکن معرف کاف هم معرف اتم است و معرف باید هم معرف ناقص است

صلاحیت محکوم به بودن دارد لیکن در بودن کاف هم معروف

است و با معرف کافی نا است نظر است و تعریف مجرد دارد که

صلاحیت هر دو محکوم به بودن تمام است و تعریف صلاحیت محکوم

علیه شدن در تعریف ضرور نیست لیکن ذکر آن در تعریف

بجهت بعد است هر گاه سوال واضح میگویند بجهت آن هر گونه

صلاحیت هیچ یک از محکوم علیه و محکوم به هم نیست لفظ

خاص تعریف گاه لفظ را با کلمه اسمی تعبیر مستقل باشد

ناظر است این با بجهت مزید تفصیل و توضیح بگوییم اگر گفتی یعنی

صلاحیت هر دو محکوم به بودن مستقل با ملحوظ بالفاظی در آن است

جزئیات صعوبه اجزا مثل مصادر جزئی ضعیف حقیقت

محکوم به بودن ندارند اما صلاحیت محکوم علیه بودن

دارند از مثل هم مصادر است هم جزئی صحیح

محمول منسوب شده بجمل الحالی بر غیر و محکوم به خصوصا معنی

مذکور اعم است از محصول مجمل اجمالی و از مجهول مجمل غیر اجمالی

و وجه تقدیم کواه بالکلیه مفهوم او چه بسبب آنست که وجود

او منقسم میشود بر دو قسم و بسیط مقدم است بر مرکب و اما

تقدیم فعل بر اسم بجهة آنست که فعل شریک است با حرف

در آنکه معنی مطابقی هیچ یک صلاحیت محکوم علیه بودن و

محکوم به بودن ندارند با آنکه لکن اسم شریک است با حرف

در آنکه معنی حرف غیر مستقل است فی الجمله و صلاحیت

محکوم علیه بودن و محکوم به شدن ندارد و بجهت آنکه

مناسبت فعل با ادات بیشتر است از آنکه مناسبت اسم با حرف

در آنکه ... عدم ... و اسم وجود محض و اما

در بیان فواید است که بنابر آن معنی کواه ملاحظه

حال مخاطب است و خوش آمدن ترکیب الفاظ

و بر مجموع حروف خوانند اسم و فعل ... است

از برای آنکه لفظ ادات از برای ... عبارات

در مختصر

در نحویین حرف لفظ مفردی گویند که دلالت کند بر معنی غیر مستقل

بمفهومیت و اصطلاحات منطقیین از جمله مفهوم علیت و محکوم

به بودن شده اند و اما اینکه افعال ناقصه را ارباب این علم

ادات گویند که ادات افعال نه از جهت مخالفت است در تعیین

مفهوم حرف و ادات بلکه بسبب آنست که اطلاق لفظ فعل

بر دو معنی لغوی و اصطلاحی است بجهت مشارکت افعال ناقصه در بعضی

احکام اعمال با تجیز اینکه تاویل کرده که چنین این الفاظ الفاظ

در اصل از باب مصادر بجهت محکوم به بودن و موضوع

بودنه و عدم استقلال مفهومیت آنها نزد ما عارضیست

بجهت استعمال و ارتکاب کناه ات تاویل بعد از آنست

در نظر آن که در معانی الفاظ باعتبار نفس آنهاست

و منطقیین و جون افعال ترکیب لفظ با الفاظ یا افعال

تامه می‌کنند لیس را افعال بنا تاویل درج می‌کنند

و منطقیین الفاظ باعتبار معانیست و جون معانی

الثانی صلاحیت هیچ یک از آن دو امر ندارند مگر بتأویل
اثنان بلا در لقاه داخل است و اگر معنی فی تمام است
پس خالی از آن نیست که دارد که محکوم
علیه شود یا نه اگر نباشد و صادر این فن
کلمه حواشی زیرا که حاضر وجود شود از تعذر معنی او بجهة انکه
زمانست و زمان متجدد و متغیر است و کلمه مشتق از کلم است
در معنی جرح است و بعض اسماء در صلاحیت محکوم علیه
بعض ندارند و چون حروف لازم الظرفیه از تعریف
مثل شایع که زیرا که معنی اشتقاق فی نفسها صلاحیت
محکوم علیه بودن ندارد اما بسبب امری عارض شده مراد است
محکوم علیه واقع نمیتواند شد فی الحال بجهة آنکه در میان نحاة
و صاحب این فن مخالفت است در تعیین مفهوم فعل و کلمه
زیرا که نحاة اسماء افعال را در نظر ارباب این فن
فعل اسم فعل با بدل اسم شمرده اند و گفت فی
فعل

فعل خوانند نفر کسی فعل مخصوص است بزمان آینده لفظ
کلمه معانی است محکوم علیه نشده باشد و اما آنکه شبیه بوده
افعال است از زمان و زمان ساکن است فعل مستقر بآن گویند
صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد و صلاحیت محکوم
علیه نیز نبوده باشد و اما آنکه بر اسما افعال لفظ فعل را
اطلاق کنند نحویین بلکه لفظ اسم فعل را اطلاق
کنند که در قسم اسما شمرده می‌شود با اطلاق معنی را
بآنجهت است که با اسما در بعض احکام شریک است یا آنجهت است
در تاویل است و میگویند این الفاظ در اصل وضع از برای معانی
در صلاحیت محکوم علیه بودن داخل موضوع نیست و عدم
صلاحیت معانی ایشان مر محکوم علیه را بودن عارض نسبت
استعمال و اصطلاح است این فن در اصطلاح است بالذات
محتاج بآن تاویل نیستند و اسما افعال در جمیع احوال
موارد نیز و صلاحیت محکوم علیه بودن را نسبت میکنند گمان

نوعی فعل که صاحب محکوم به بودن داشته

باشد و بجهت خصوصیات کنند بریکی از ازمنه ثلاثه و تعریف

اسم باینکه صاحب محکوم بهی بودن داشته باشد و بجهت

عدم دلالت نکند بر یکی از ازمنه ثلاثه ناتمام می بودن

زیرا که اسماء افعال که افعالند منتقض بودن باشد

در دلالت بعض افعال را بیان مرتفقی فعل له چون

نعم و بئس بجهت عدم زمان ملحوظ است و غیر معین

پس از آن تعریف عدول فرمود و گفت الکم

صاحب محکوم علیه بودن دائم را اسم

خواند زیرا که بجهت علو رتبه است و بسبب

استمرار صاحب محکوم علیه بودن و محکوم به بودن هر دو

دلالت دارد اسماء افعال بر دلالت با زمان بجهت

ظاهر نیست بلکه بنا بر خلاف است و درین تعریف

تکلف داخل شده و تعریف اسم خارج بخلاف تعریف

فعل

فعل باآنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد
و بهیئت حقه دلالت کند بر ماضی یا حال یا مستقبل و تعریف
اسم باآنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته و بهیئت
حقه دلالت نکند بر یکی از ازمنه ثلاثه پس اسماء افعال
در تعریف اسم داخلند و از تعریف فعل خارج
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام
آنستکه بروی سکوت صحیح باشد بعد از
سخن یعنی متکلم بر او سکوت کند مخاطب را
انتظاری مجهول نباشد انتظاری که یا محکوم علیه باشد
بی محکوم به و یا محکوم به باشد بی محکوم علیه
و یا رابطه باشد بی محکوم علیه و محکوم به باشد یا مفعول
به باشد بی مفعول له یا مفعول فیه یا حال باشد بی محکوم
علیه و محکوم به پس غلام زید در اینجا غلام زید و للتأدیب
در للتأدیب ضربت و لیوم الجمعه و الحمید الحمد لیس ساه

و «راکب علی الوحش» نیز اگر «راکب علی الوحش» مرکب تام نباشد
پس هر تعریف مذکور صحیح نباشد و آنچه بعض محققان
گفته‌اند در ضابطهٔ الصحیت خاموش نشدند چون متکلم
بر وی سکوت کنند معنی طلب لازم شده باشد و چه گویند نیست باشد
چه در هیچ یک از این مثالها معنی طلب لازم نشده و آنچه گوییم
چنانچه ظاهر است و نیز در اطراف شرطیه در مرکبات
ناقصه لازم جاری نشده ... چون متکلم سکوت کند
بر محکوم علیه یا بر محکوم به تمام شد معنی طلب بلکه اراده
گوید چنانچه بر متأمل مخفی نیست اگر آنست مرکب تام
آنست که مفهوم فی نفسه بعض نظر به آنکه با قطع نظر از
امور خارجه از آن مرکب چون صدق متکلم و مشاهده و
دلیل ملکه با قطع نظر از شخص خبر و خبر مجرد ما هیئة
او محتمل صدق که مطابق بودن وقوع یا لا وقوع
مفهوم است از او مر واقع را و کذب مطابق

نبودن

تا همچنان حکم مذکور است مر واقع را باشد از خبر
و قضیه خواندن بجمیعه بنا بر آنکه اشتراک لفظ
قضیه میان ملفوظ و معقول یا بمجاز بنا بر آنکه قضیه
در معقول حقیقه باشد و اطلاق او بر ملفوظه از قبیل
اطلاق اسم مدلول بر دال و بعد از تعریف قضیه آنچه
مذکور شد متوجه باشد به تعریف خبر جمعا و بر تعریف آنکه جمع
شیئا اخبار رسیدن احتمال کذب نیست چون خبر خدا و رسول
و خبر از آنکه آسمان بالا است و زمین زیر پا است و اجتماع
النقیضین محال است زیرا که این اخبار اگرچه نظر بخصوصیت
مشتملات و دلیل و اطراف احتمال کذب ندارند اما
چون چشم از خصوصیت طرفین و متکلم و مشتملات بر دارند
نظر بماهیت این خبرها ثبوت شیء مر شیء را اند از نیست
چون سواد این اخبار مذکوره محفوف شده احتمال
فی نفسه بین حق غیر شدنی است زیرا که اشتقاق تجربه

ازخصوصیت صحیح فی این عبارت نیابت معتقد بوابسته به

انست که اصطلاحی استاد امکان خاص صحیح که صحیح شود و مراد فی نفسه

فی ذاته باشی و محصل معنی بنا انست صحیح فی ذاته که قطع نظر از

صدق و کذب اعتبار باشی بعنی نظر بذات او هیچ یک از صدق

و عدم او و کذب و عدم او یکی ضرورت نباشد هر چند در واقع

و نظر بغیر یکی ازین دو واجب باشی و هیچ شبهه نیست در این

در هیچ خبر از اخبار که لحوق او صدق یا کذب ضرورت نیست زیرا

در هیچ زمان هیچ یک از آنها علت مقتضیه استیجاب صدق

و کذب نیست بلکه هر یک از صدق و کذب امر عارض

مفهوم منحیث وجدان است که تعریف بدو کرده نیست از آنجه

و صحیح آنکه بر حیثیت سکوت در هر خبر باشیم و سکوت و موهوم

صادق در حقیقت یا کاذب هیچ کدام از این اخبار شش علمای اعیان

فی قضیت زیرا معنا انها مشتمل بر حکم شیء لا شیء و

ناچار است از حکم تصور مدرکه تصدیق و اجمال علم است

منقطع

است نسبت تامه هر نفس امر را و تکذیب مطابق نابودن
علم متکلم است بنسبت تامه هر نفس امر را و چنین درین اخبار
حکم شده است پس محتمل صدق و کذب باشد ما بین بعض جواب
میگوئیم که بعد تسلیم لا نسلم که ترکیب در این اخبار انشا
باشد یا حصر در نسبت تامه در خبر و انشا تا تمام شود حصر
ظاهر است که این اخبار مرکب نسبت تامه است و تعریف نسبت
تامه را انها صادق نیست قطعا دوم اینکه این تعریف صادق است
بر مجموع خبر بسبب شرفا تماما فی الدار البتة نسبت خبر باشد
یا انشاء نیست اصل این حدان قضیه نسبت جز اجزاء قضیه ملفوظه
ناممکن است از نسبت چنانکه در محلش مبین است و مفهوم
این مرکب جز اعظم است در باب تصدیقات
زیرا که اینک تصدیق حجت است که اجزاء علی و استطراد
تصدیقات است و این وقت تمام است که حجت قوی
باشد از ولا جز حیثیت ظاهر تعریف دلالت بر این میکند

وچگونه داخل خبر باشد مرکب تام در حیز دانست و شک

نسبت مجموع آن شده است باتفاق لیکن کلام مصنف میرسید شریف

درباب قضایا بر دلالت میکند براین مجموع فی قضیه شد

واگر مرکب تام فی نفسه محتمل نباشد صدق وکذب

را آن مرکب را انشا خوانند خواه دلالت کند

بالذات بر طلب مثل امر و عبارت

از مرکب تام غیر محتمل دلالت کند بالذات بر طلب

فعل از این حیثیت فعل است بطریق استعلا ومراد

بفعل چیزیست در لغت او را فعل خوانند نه تاثیر با واقع

نقد او تعجب مرتفع او مثل الحمد واعلم نسبت

وتقیید حیثیت مرفت شکی امر مرکب تام غیر محتمل

است موضوع از برای طلب ترک است از این حیثیت

که ترک است بر سبیل استعلا و استفهام از برای

طلب فهم است از این حیثیت که فهم است وتقیید حیثیت

دیگر نیز

در شرط تعریف سه ربیف و از ترک تقیید حیثیت در تعریف
استفهام نیز در رفت فرمی بلکه مثل افهم و تقیید
دلالت بر طلب تقیید بالذات نیز رسیده مثل اطلب
منک الفعل است که قد است که مقصود از او است
طلب فعل باشد بیرون از تعریف او و مثل اطلب منک
الترک و غیره از او مقصود از او است که طلب
ترک باشد بیرون از تعریف استفهام نیز و مثل
استفهم منک فهم زیارت که قد است که مقصود از او
انشاء طلب فهم باشد بیرون از تعریف استفهام
وخواه دلالت کند بالذات او بالتبعیه
خواهند چون تمنی که مرکب تام انشائیست
که دلالت کند بر ارزوی حصول کند و تمنی که مرکب
تام انشائیست که دلالت بر امید داشتن کند
و تعجب که مرکب تام انشائیست که دال است

شگفت بودن از ضرب حبیب که چه نیکوست فلان

و یکی آنکه هر کلام انشا نیست دال است بر طلب بعضی

بوجه مناسبی و مانند آن از قسم دوم مجازیه

دم بالذات دلالت بر طلب ندارد لکن و این قسم یعنی

انشا محض که ظاهر است از سیاق قسم صریحه

سوم ملحق دم بمحاورات و محی طلبات

مقصود است نه در الکتب انشا دو نکته

دم جمله است در رجا و ثنات زیرا دم صریح معتبر است

در رجا و ثنات و او بود بر انشا فصلی است در محی طلبات

و عین نام انست که بر وی سکوت تام درست

نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی

که در وی جزء دوم قید اول باشد یا بر معنی

در اول بالا تخصیص کنند بعضی از فواید در نفس امر و این مشکل

مثل بانشا کاتب بالقوم دم شد هست همه افراد

از نحو

است ثانی و لاشیء نقیض شیء و علم صورت حاصله و
عین خارجیه چه در مثال اول آنچه منقول است به
نقیض مدلول است صورت معلوم لاشیء نه طبیعت علم نسبت
نه فرد او با تخصیص بنقیض او صورت دارایی و در سیم تخصیص
کنند بنقیض مدلولات اسم نه بنقیض افراد یا آن
یعنی مراد را تخصیص کنند در نظر عقل و امثال کاتب
در نظر عقل اخص است از انسان لیکن مشکل می‌شود با آن
مثال حیوان با آن معنی مراد را تخصیص کنند بنقیض افراد
یا اوصاف و این مشکل می‌شود ظاهراً بمثل جزء و قطعه و اضافه
شایسته جزء اول مراد جزء و اضافه است قید ثانی است
و مثل کلمات متشابه در کل و همه قیدات قائم است مگر
آنکه گفته شود مراد آنچه اول نازی جزء نسبت که بمعنی
نه جزء نازی مطلق و آنچه جزء نازی است در باب اسم که کل و همه
جمعی و اطلاق است چه مختلف کلمات اصل و همه تابیات به

و معنی جرد قطیفه قطیفه جرد و معنی اخلاق ثیاب ثیاب
اخلاق است و با آنچه ذکر کرده شد ظاهر شده آنچه بعضی
گفته‌اند که ام این تعریف نظر بلغت عرب ظاهر است اما بلغت
عجم گاه باشد اول قید نباشد ظاهر است و چون
حصر ترکیب تقییدی در ترکیب موصوف و صفت نا تمام
بود از این فهمید که خواه با اضافه چون غلام
زید و خواه توصیف چون حیوان ناطق
و از همین جهت ترکیب اضافی را بر توصیفی مقدم نمود و
آنچه مشهور است تفصیل ترکیب تقییدی بر آنکه
از ترکیب وصفی و اضافی فهمیده و گمان آنست که ترکیب
اسم فاعل و اسم مفعول و سایر مشتقات با فاعل
و مفعول ترکیب تقییدی است و مصنف ... اصح
بانکه نسبت معتبره میان مشتقات و فاعل و مفعول
آن نسبت تقییدیه است و نسبت تقییدیه در غیر
هر ترکیب

مرکبات تقییدیه صورت بندد و این مفهوم ترکیب تقییدی مطلق

عمده است در باب اکتساب تصورات زیرا که اکثر

تصورات بعرفیت در آن از قبیل مدلول مرکبات تقییدیه است

و شاید در این اشارت باشد تقسیم اخیر یعنی ترکیب توصیفی

عمده است در باب تصورات چرا که غالبا اکتساب تصورات

بمرکبات تقییدیه است توصیفیه است و ترکیب غیر تقییدی

چون فی الدار و خمسة عشر و چون معلوم شد

که شناختن لفظ محتاج است در طریق افاده و استفاده است و ارباب حسب

الفاظ حاجت است مرتبه کند باینکه کدام لفظ طریق افاده معلوم

تصور است و کدام لفظ است طریق افاده معلوم تصدیقی بنا

بران و گفت ادراک الفاظ معانی مفرده و

ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک مرکبات

تامه انشائیه مجموع تصور باشد بر مذهب حکیم

سفیهم است چه ادراک معانی هو کان در الفاظ مفرده

و لهذا که لیس هو و شم بکی ام غیر مرکبات غیر تامه انشائیه
که مجموع تصدیق باشد و آنکه ادراک معانی
خبر و قضیه تصدیق باشد مناسب تحقیق در
اول کتاب گذشت نسبت و بر مذهب حکیم صحیح نیست
اصلاً و بر مذهب امام نیز ناتمام است چه لولا که مجموع معنی
ضمنی ادراک نمایانکه ادراک معنی خبر و قضیه است
تصدیق نیست زیرا که اجزاء تصدیق نالله از چهار نسبت
و حمل معنی معنی تضمنی با آنکه خلاف ظاهر است زیرا نسبت
نسبت جزئی اگر محکوم علیه و محکوم و نسبت بایکدیگر معنی
تضمنی است مگر آنکه گفته شود که ادراک معنی مقصود
بالذات از خبر و قضیه است تصدیق است و مقصود از آنکه
زید قائم است خبر دادن است به نسبت مخصوصه است و ادراک زید و قائم
و نسبت بایکدیگر از جهت وسیله مقصود شد نیز لیکن
در کلام هنوز محل نظر است و تفصیل این مقام نیست

اتحاد دلالت مطابقه باشد با تضمن و التزام
این سخن صحیح است و قید مفید مقصود است در ماهیت بسیط
پیدا شود و اما لازم ذهنی نداشته باشد ولیکن محل بحث است
چنانکه مصنف در حاشیه شمسیه درین مقام تعدد کرده است
لیکن دلالت تضمن و التزام با مطابقه صورت
نپذیرد زیرا که مستلزم فضیلت و اکثر موضوع له
بسیط را لازم ذهنی باشد چون موضوع له
لفظ اسم اتحاد التزام یافت شود با تضمن وجوب
موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد
اتحاد دلالت تضمن باشد با التزام و فرق تمام است
در ماهیت مرکب یافت شود و او را لازم ذهنی نباشد چنانکه
بعضی گمان برده لیکن مصنف در حاشیه شمسیه در او بحث ذکر کرده
و مشهور است که التزام تضمن و التزام مستلزم معلوم نباشد
چنانکه سید شریف ذکر کرده و شک نیست در بیان ضعیف و مجاز سخن

ان بحث هم در فصل علاحده مذکور لکن رضا مه در کتب
این فن دائر است لیکن چون لازم و بعض منها چون حقیقه
دلالة مطابقه را کنند که مجاز دلالت تضمن و الزام را بنا
بر آن لو انهم نسبته به لفظ را قبل از استعمال حقیقه و مجاز گویند
الیکه مجاز را بر تقدیر خارج بودن لازم ذهنی [illegible] انه والله
مطابقه را که با تضمن و الزام جمع [illegible] تضمن و الزام
مستلزم [illegible] اکر نیز جمع میان حقیقت و مجاز
لازم آید و آنکه حقیقت مجاز را از صفات الفاظ باشد
بلکه از اوصاف دلالة باشد [illegible] بیان
حقیقه و مجاز نوعی بنا بر آن بیان آن نیز در این
فصل آمده و گفت لفظ [illegible] لفظ را بر
موصوف کحقیقه و مجاز بمعنی مذکور [illegible] اگرچه لفظ چون
اسناد متصف [illegible] کحقیقت و مجاز لیکن مقصود در این مقام
کیف از حقیقه و مجاز لغوی الفاظ است چون در
موضوع

موضوع له جوید از آن جهت که موضوع له اوست استعمال
کنند حقیقت خوانند و مجرد وضع بی استعمال حقیقت
نخوانند چنانکه مجاز نگویند و اگر در غیر موضوع له او از آن
حیثیت که موضوع له اوست استعمال کنند حقیقت نباشد پس
بلحاظ نظر نسبت بمعنی هم حقیقت تواند بود هم مجاز مثل لفظ صوم
در لغت بمعنی امساک مطلق است و در عرف شرع بمعنی امساک مخصوص است نسبت
با نیت از ماکل و مشارب و مطلق اگر استعمال کنند از آن
حیثیت که جزو خاص موضوع له اوست مجاز باشد و اگر نظر
بلغت استعمال کنند بمعنی از آن جهت که موضوع له اوست حقیقت باشد
لیکن مخفی نیست که لفظ را در موضوع له کاه بتقلید استعمال
کرده میشود چنانکه اکثر عوام الفاظ بسیار را در موضوع له استعمال
میکنند بواسطه آنکه موضوع له الفاظ است بلکه مجرد آنکه
شنیده اند که این الفاظ را فلان گویند و آن موضوع له را
میخواهند و ظاهر است که این نوع لفظ حقیقت است آنکه

با آنکه تعریف مذکور صادق نشود بتقدیری که حقیقه

نباشد هیچ شده تشبیه مجاز نسبت بین حصر لفظ موضوع

در حقیقه و مجاز صحیح نباشد لکن تعریف وقتی تمام است

الفاظ از برای نفس معنی موضوع نباشد چنانکه مذهب

است و اما چنانکه علامه تفتازانی بر آن رفته که لفظ از برای

نفس معنی موضوع است لا بد است از حمل وضع بر وضع قصد

و ضمنی و القصد موضوع که تعبیر لفظ او چه اراده باعتبار این وضع

لفظ و اخراج کرد بعض از حقایق را و جهت لفظ

در جزء موضوع له و در آن جهت جزء موضوع

له اوست یا در خارج موضوع له و در آن جهت

خارج موضوع له اوست استعمال کنند مجاز

خواهند زیرا که امکان اصلی حقیقه گفته بین نه لوف

بجواز باشد و محل اولی مجاز اسم مکان است بمعنی محل

جواز و نفی نکرد اهل خارج را ملازم بجرا که در مجاز شرط

شد در مستعمل فیه او لازم باشد بمعنی در بین اصحاب از ارباب
این فن معتبر است در تعریف مجاز داخل میشود لفظ مستعمل
در جزء موضوع له زیرا آن جزء موضوع له نیز باشد چون لفظ امکان
مستعمل در امکان عام از این جهت موضوع له است و لفظ
مستعمل در خارج موضوع له زیرا آن خارج موضوع له نیز باشد
چون لفظ صند مستعمل در مرد وحشی از انجهت موضوع له او است
و استعمال این در جزء مجاز در خارج علاقه آنکه جزء موضوع
له است یا خارج موضوع است نیست بلکه بواسطه آنکه نیست
موضوع له است و همچنان خارج شد غلط چنانکه فرس
کوه و کتاب خواهند یا حیوان زیرا که استعمال او در خارج
موضوع له یا جزء او نه از انجهت است که جزء موضوع له یا
خارج موضوع له است بلکه بگمان است که این لفظ موضوع
است از برای آن لیکن با وجود این تعریف مجاز جامع و
مانع نیست اما اول بجهت آنکه صادق نیست بر لفظ مستعمل

در جزء موضوع له یا خارج نه بواسطه آنکه جزء است یا خارج بلکه
بلکه بتقلید چنانچه اگر عوام بشر گویند و مرد ولی خواهند یا
برای آنکه از خواص شنیده اند در الفاظ امر گویند و این معنی
را نمیخواهند نه بسبب آنکه مراد ولی خارج موضوع له جزء
موضوع له است یا آنکه مجاز است و همچنین صادق نیست
بر لفظ مستعمل در جزء موضوع له یا خارج بمجرد آنکه لازم
مراد فهم موضوع له بواسطه جزئیت بخصوصه یا خروج بخصوصه
یا آنکه مجاز است و الا لازم می آید که صادق است بر لفظ مستعمل
در خارج موضوع له در آن خارج غیر مناسب موضوع له بعد با
آنکه مجاز نیست و آنچه بعضی از فضلا گفته اند که بر تعدد داخل
شیء [illegible] گفته و از برای اخراج او تعریف مجاز را قید
میکنند با آنکه قرینه مانعه از اراده موضوع له باشد مگر آنکه گویند
هر لفظ استعمال در جزء است و پس یا در خارج و پس
است سخن او ظاهر است الا [illegible] مطلق
لفظ

فهم اول

لفظ مستعمل در غیر موضوع له را مجاز گویند خواه با قرینه صارفه
باشد خواه بی قرینه بر خلاف اهل عربیه و اصول چنانکه
بر متتبع کتب این فن روشن است و بر تقدیری که هر گاه
استعمال در جزء و کل یا در خارج و کل باشد تعریف صادق
است که ... چه در کنایه میتواند مستعمل فیه خارج
موضوع باشد و کل یا جزء موضوع له باشد کل چنانکه مذهب
صاحب تلخیص است و از همین جهت تعریف کنایه کرده بلفظ ...
مراد از و لازم موضوع له باشد با جواز اراده موضوع له
با ملاحظه موضوع له و آنچه احتیاج بقرینه صارفه
باشد از اراده موضوع له بخلاف حقیقه مجاز که در اینجا
احتیاج بقرینه صارفه ضرورت ندارد و یا آنکه اینی از
از برای صحت کلام احتیاج بقرینه نیست بلکه جهت تصحیح کلام
اصلا یا آنکه همیشه احتیاج بقرینه یا نه و قرینه معینه بخلاف
حقیقه در اینجا همیشه احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعض اوقات

اشتراکک عارض اولدیغی احتیاج حسی اقتضا ایدر قرینه معینه و تقسیم

لفظک حقیقت و مجازه اعتبار استعمال لفظ ایله در مرجع

وضعدر و تقسیم مفرده و مشترکه و مترادفه و متباینه

باعتبار نفس وضع و مناسبتلری ایله در تقسیم مفرده و مشترکه

و مترادفه و متباینه نظراً و تقسیم حقیقت و مجازه تقدیم کوردی

لیکن چونکه تقسیم مفرده و مشترکه و مترادفه و متباینه باعتبار

بعد الوضع معنی ایله در مفروق بو بخلاف تقسیم حقیقته

و مجازه باعتبار وضع واحد ایله در یعنی تقسیم مترادفه

و متباینه باعتبار لفظدر و حقیقت و مجازه باعتبار لفظ

واحدده تقسیم حقیقته و مجازه تقدیم نمود صورت عقب او و مترادف

چون لفظ را بالموضوع له معنی بیکو نسبتند

تمام لفظ با یک معنی و اگر زیاده باشد آن لفظ

را مشترک گویند زیرا معنای مشترکه باشد با ان

نصب مشترک بمعنی مشترک فیه باشد هر انکه تعریف مشترک

و منوز

و مفرد بر تقدیر صحیح است که لفظ از برای خود موضوع نباشد چنانچه
مذهب مصنف است و اما اگر هر لفظ موضوع از برای نفس خود باشد چنانچه
مذهب علامه تفتازانی است لابد است از حمل وضع بر وضع قصدی
والا لازم آید که هر لفظ موضوع مشترک باشد و هیچ لفظ مفرد نباشد
و بر هر تقدیر تعریف مشترک مانع نیست و تعریف مفرد جامع نیست
زیرا که هر لفظ موضوع از برای معانی متعدده به وضع واحد چون
هو و هذا صادق است که لفظ است و او دال است که از یک موضوع
است با آنکه مشترک نیست و مفرد است والصحیح
تعریف محتاج به تکلف است لهذا مناسب مقام تعریف نیست
و نیز تعریف مشترک صادق است بر منقول که لفظیست
اول از برای موضوع له اصلی نقل کرده باشند بمعنی دیگر که
مناسبت میان آن دو نباشد و اول متروک نشده باشد و هرچه کلمه
هر لفظ منقولست از معنی اصلی بمعنی دیگر به مناسبت میان ایشان
و اول متروک نشده باشد و آنچه بعضی از فضلا گفته‌اند که هر لفظ

چنین یک موضوع له باشد بیش هر کس حالا این موضوع له معنی باشد
چون لفظ غیر منقول اصطلاحی عرفی چون منقول هر یک را
در موضوع له اول نسبت به هر کس یک نسبت بیش نیست اما این موضوع
له بیش هر طایفه جز نیست و اینها را مفرد می‌گویند و اگر زیاده باشد
نسبت به هر کس اینها مشترک خوانند با آنکه اعتبار نسبت را
مقام تعریف مناسب تقسیم و مستلزم عدم انحصار الفاظ است
درین دو قسم آنکه معروف گفته مقصود بود و فصل تقسیم لفظ
است مشترک و مفرد و تقسیم شد اگر قصد صحیح نسبت را
در هر یک لازم نیست بل غیر واضع اول جایز است چنانکه
در مشترک لازم نیست که وضع از یک شخص اندر یک
واقع شده و ظاهر است هر یک را داخل مشترک
داشت چنانکه الفاظ بعض و غیر او از این قبیل
منقول لیکن قول او که در هر معنی احتیاج قرینه
معینه می‌شود دلالت می‌کند بر آنکه هر یک را داخل نکرده
است

باشد زیرا که در مشکل در معنی احتیاج بقرینه معینه
مراد هست چون لفظ عین که موضوع است از برای
چشم و چشمه چون اشتراک دارد انفکاک حال لفظ که
نفس مشترک فیه و متباینه حال و دلیل قیاس پس تلفظ در
مر حال شیء و نفس مقدم بر حال و قیاس بغیر یا به
اشتراک و انفراد که صفت مطلق لفظ است و مرادف و متباین
صفت لفظ مفرد ازین جهت تقسیم مرادف و متباین
از تقسیم مشترک و مفرد متأخر شود و گفته اند اگر
دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشند مطلق بیرون
مصدر با تصنیع قصد بر حسب علامه لفظ ازان
مترادفان گویند چون انسان و بشر زیرا که مرادف
در لغت نشستن است بر مرکوب در عقب دیگری و معنی بمنزله
مرکوب است و لفظ بمنزله راکب که کسی در پی دیگری نشسته
گاه و تابعی در عقب یکدیگر نشینند و مباین است که الفاظ چون

چون صلاحیت آن که لکنه هم در عقبان دیگر پیشینه باشند

بنابر آن هر کس تعبیر آلو فکر می‌گفتند و لفظان

را مرکه ظان و اگر یکی از دو لفظ از برای معنی موضوع

باشند آن الفاظ را مرکه نمی‌گفتند این تعریف صادق است

بر دو لفظ مرکب را موضوع از برای یک معنی باشند چون جلوس

لیث و قعود شد یا آنکه مرکب مصوص نشد لم آلو فکر و مؤدی

و مالکه موضوع از برای یک معنی باشند چون آن و حیوان

ناطق یا آنکه این نیز منصف نشد بهر مرکب الوف چنانکه

از کلام مصنف و غیر او از محققان فهم می‌شود و ظاهر از کلام علامه تحتانی الدین

تازی آن است که مرکب تنها نیز مسلو فی نشد این تعریف

مستبان ان هم مستقل است از جمال [illegible] الکوکب

را موضوع که شد اثر امتبانیان خواهند چون

انسان و فرس نیز مشکل می‌شود به لفظ مرکب که هر یک

موضوع باشد موضوع که دیگر شد شود مثل حیوان ناطق و

حیوان

حیوان صاهل و بمفرد و مرکب چنان انسان و حیوان ناطق

بی موضوع له مناسبت تا خواننده انقسام بمفرد و مرکب

چنانچه کاتب و حجر و کعبه و وجه تسمیه تمامتا بیان چند

مرکب است از دیگر بسبب آنکه هر کدام مرکب علی حده است

و سبب این در تعریف صد اینجا است لفظ دال بر معنی

بمطابقه بالطبع و بالعقل بنابر آنکه انسان مفرد و مرکب

نباشد و نه دال بالتضمن و الالتزام بنابر آنکه مقصود

درین مقام بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب

آنست که جزو وی دلالت کند بر جزو معنی مقصود

وی و دلالت مقصود به جزو نیست از گفته در دلالة

نکند بر جزو معنی دلالت مقصود معرف تام است زیرا

که دلالت مقصود غیر مقصود با جزو مقصود ممکن نیست

لیکن از برای توضیح و تفصیل مفهوم مرکب اکتفا ن

بمفهوم مذکور نکرده فرموده و از همان جهت گفت

است که جزء لفظش ور دلالت کند بر جزء معنی مقصود اگر

احضر فهو حیوان رامی الحجاره در رامی دلالة میکند

بر ذات و مفهوم و نسبت با بناء حاتن و حجاره دلالت بر جسم و لام

بر تعیین او و مفرد آن دال که مطابق او است که این

چنین نباشد مثل مجرد دلالة کند بر جزء معنی مقصود

و دلالة مقصود و فائده بهر یک از این قیود کرده در بیرون

این چهار قسم مفرد بلکه از بیان هر قسم او ثابت

ظاهر است یکی آنکه جزء ندارد چون

همزه استفهام و لام تعریف و لام جاره و همزه را

دوم آنکه جزء دارد و لیکن دلالة ندارد

اصل چون زید و این مثال فرض است چنانکه

گفته و اکثر حروف بعد حب حمل موضوعست از رای

هفت یا دو برای ده تعال از برای چهار سیوم

آنکه جزء دارد و آن جزء دلالة دارد لیکن

رجد

بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد
الله در حال علمیة زیرا که هریک عبد و الله در حال
علمیت بحیث وضع اصطلاح متحقق است دلالت دارد لفظ بر
معنی لیکن هیچ یک از این جزء معنی جزء معنی مقصود
شخص از نیست چهارم آنکه جزء دارد
و آن جزء دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن
دلاله مقصود نیست چه حیوان ناطق
که علم شخص انسان باشد زیرا که حیوان در
دلالت نشد بحکم وضع بجسم حساس متحرک
بالاراده و آن جزء شخص انسان معقول است
بحیوان ناطق در حال علمیه لیکن دلالت حیوان بر آن
معنی در حال علمیه مقصود نیست بلکه مقصود دلالة
مجموع لفظ حیوان ناطق است بر آن شخص حیث
المجموع بحکم مناسبت که میان آن مفهوم جزء لفظ

و جزء او دالّه بر معنی دلیل ولیکن بر جزء معنی نه لکه
چون صدال و عزال زیرا که دال و زا و ذال بلا جزا
صد الست و عز الست دالّه دلیلی بر دال که از حروف
هجاست و بر دال که شخص این از لفظ آن است
لیکن دالّه بر جزء معنی این لفظ نیست چرا که معنی حروف
دال که جزء معنی صدال که معنی صمد است نیست مهمل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا
که معنی لفظ مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود یعنی مسند
الیه یا مسند به شود یا مشکل الوقوع است مثل الحرب و اسم
فعل مثل ضرب زیرا که معنا ات را از الجهة معناً
انّ شئت صالح ان شدنند که مسند الیه یا مسند به شود
و فکر معنی بجنبه است لغوه مسلکها خض شمع بیاید غلام
که صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود لیکن

لکن الشمس طالع فالنهار موجود صادق است نزد ایشان استدلال که
نزد دیگر استدلال از حال کلی بر حال جزئی ظاهر اولی راجع او در تعریف قیاس
بتاویل و ارجاع استدلال از حال کلی بر حال جزئی با آنکه مستلزم
حمل تعریف است بر خلاف ظاهر نسبت نیز بر او این قیاس
به تاویل و ارجاع منتج است و لیکن تاویل و ارجاع مستلزم
آنست که تمثیل نیز قیاس باشد زیرا که او را نیز استدلال بر حال
کلی بحال جزئی میتوان کرد مانند مثلا آنکه میگویند نبیذ حرامست
زیرا که خمر حرامست و مرجع این تمثیل سخن باآنکه
نبیذ مسکر است مانند خمر است و هر مسکر حرام است پس نبیذ حرام است و شبیه
مستلزم آنست که استقراء ناقص نیز قیاس باشد زیرا که او را
نیز راجع میتوان ساخت باستدلال کلی از حال کلی بر حال جزئی
چنانکه بر متأمل پوشیده نماند و آنکه بعضی از فضلا گفته لغو
1 تعریف قیاس را منع نسبت بر او صادق است با تحقیق آن جزو
جوهر انتفاء او مستلزم انتفاء جوهر است هر آنچه جزو جوهر است

انتفاء آن از بسبب انتفاء جزو است پس جزو جزو جزو است با آنکه
قیاس نیست زیرا که انتاج او بواسطه عکس نقیض باشد او را
قیاس نگویند مگر آنکه بعض محققین در منطق فرس [illegible] همتا با
لازم تابع اوست فرموده که در مثل این حجت استدلال از حال قیاس دلیله
متوجه است پس این تعریف بر این تقدیر مشکل شود با آنکه صحیح
محل نظر است زیرا که در قیاس مذکور فقط استدلال کرده شده
بحال کلی بر حال جزئی بعد از عکس نقیض مقدمه ثانیه و ضم او دلالت با
استدلال کرده بحال کلی بر حال جزئی می شود لیکن این دلیل آن
دلیل است که دلیل پس صدق تعریف بر او فقط نباشد
دوم استقراء که آن حجت مشتمل بر استدلال است
بحال جزئیات است بر حال کلی و جمع لفظ باضافه کرده است
و مراد بجزئیات اعم است از آنکه از جمیع جزئیات باشد یا اکثر
از جزئیات تا متناول شود تعریف استقراء تام و ناقص را و
حمل جزئیات بر اکثر جزئیات بنا بر آنکه استدلال بحال جمیع
جزئیات

جزئیات قیاس است و مقید بودن ذکر اول داخل استقراء دانستن
حکم او در فصل دیگر که استقراء مفید ظن است صحیح است و صحیح
نیست زیرا که استدلال بجمیع جزئیات بر حال کلی وقتی قیاس
باشد الانتاج یابد و این لازم نیست و آنکه در فصل دیگر گفته
استقراء تام مفید ظن است مراد آنست که استقراء باعتبار صورت
مفید ظن است بخلاف قیاس و این حکم جاری است در استقراء
ناقص و تام بالکلیه حمل جزئیات بر اکثر جزئیات نباشد تعریف صحیح است
چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم حرکت دهد فک
اسفل میجنبانند در حال مضغ و خائیدن چیز پس هر
حیوانی فک اسفل را جنباند پس چنین باشد پس استقرا
کردی بحال بیشتر جزئیات حیوان که آن انسان و طیور
و بهائم است بر حال آن کلی حیوان حکم کرده که
کلی ایشانست سیوم تمثیل و آن حجتی است مشتمل بر
استدلال است بحال جزئی اضعف بر حال جزئی

اصغر دیگر او چنانکه گوئی نبیذ حرامست بنابر
آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی از جنس مسکرند
استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و
قیاس مفید یقین لیس عمده در باب تحصیل
تصدیقات قیاس است و قیاس را بعضی در ترتیب
این فن مقدم است عبارتست از قول مؤلف
از قضایا که لازم آید از وی قولی دیگر و قول
مرادف مرکب است و مراد با و مرکب ملفوظ است اگر
معرف قیاس ملفوظ باشد و مرکب معقول اگر معرف قیاس
معقول باشد و قضایا جمع قضیه است و مراد با قول
او واحد و مراد بقول لکن مرکب معقول تر است خواه
مراد بقول اول مرکب ملفوظ باشد و خواه مرکب معقول و
قولش ملت بهم مرکب باو مراد الف قضایا بیرون کرد
مرکبات ناقصه و تامه انشائیه و قضیه واحده و عکس

با

باقی ماند استقراء و تمثیل که قول دیگر لازم از او لیکن قول دیگر
بیرون که وانست نمود زیرا که همه استقراء و تمثیل لازم
الثبوت نیست لیکن پس تعریف قیاس باقی ماند مثل که شیئی
من الفرس بانسان فکل ما بینه بانسان فلا ناطق و منتج ا
کل فرس لا ناطق بلا با آنکه قیاس نیست و کل انسان ناطق
فکل فرس لا ناطق و منتج است الشیء من الانسان بغیر الحلق
کل انسان ضاحک فکل کاتب انسان و منتج است که کاتب ضاحک
بلا با آنکه نیست این قضیه قیاس نیست و بجای باقی ماند در تعریف
قیاس مساوات و قیاس مباین بعکس نقیض و قوم از برای اخراج
این دو قید لذاته افزودند لذاته بلا اصطلاح که در این سخن
که لزوم بواسطه مقدمه لازمه قیاس او بواسطه مقدمه لازمه غریبه
در اطراف شی نیست نباشد یا تبیّن از مقدمتین قیاس نباشد لیکن
تعریف صحیح قیاس [illegible] تمام نیست با آنکه اعتبار قید لذاته اگر چه
قیاس مساوات را بدر از تعریف فاما قیاس مساوات آخر [illegible] معهد

غیر لازم آید در تعریف و حال آنکه این مجموع قیاس نیست و
مختلف نیست در تعریف قیاس قضایا بر ترتیب اشتراط [illegible] داخل
با آنکه قیاس متعدد نباشد و قیاس مرکب [illegible] باشد و صورت
گویند و تصحیح تعریف محتاج است بارتکاب تکلفی که در تعریفات
مثل او جایز نیست و چون از اعتبار قید تسلیم در تعریف و تقیید
لزوم بالجمله جمعی از قوم که [illegible] بود بانتفاء لزوم نه عدم تسلیم
با آنکه لزوم عدم متحقق است بر تقدیر تسلیم و عدم آن قید را
ترک فرموده اگرچه بی فایده محض بود چنانکه گوئی بعض
تلفظ کنی و بر [illegible] مردان [illegible] العقل است که عالم متغیر است
و هرچه متغیر است حادث است پس عالم
حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی
که در او نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد هرچند مذکور باشد بالجمله آنکه [illegible] اطراف
او [illegible] در قیاس مذکور است هرچند [illegible] بالقوه [illegible]

چو

بجمیع احکام جزئیات موضوع خود فرع دیگر است یکی آنکه از جمله
نتیجه است پس نتیجه در وی بالقوه مذکور باشد و تحقیق نسبت این تعریف
مانع نسبت نیز ادر صادقست بر مثل ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود و بر مثل ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالطالع لیس
الشمس با آنکه هیچ یک از این دو قیاس اقترانی نیست و وجه
تسمیه باقترانی اشتمال اوست بر اقتران حدود قیاس دوم
استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوانست
آنکه حیوان باشد بالفعل در قیاس مذکور شده نگوئی که اگر نتیجه
بالفعل در قیاس مذکور باشد لازم آید دور زیرا که علم به نتیجه
موقوفست بر علم بقیاس و علم بقیاس بر این تقدیر موقوفست
بر علم به نتیجه زیرا که علم بکل موقوفست بر علم بجزء او جواب گوئیم

در نتیجه او در جمیع اجزاء مذکور نیست زیرا که مشتمل بر حکم نیست

لیکن چون نسبت در وی بمنفصل ملحوظ شده نزدیک بفعل و

مراد بفعل قریب بفعل قریب است لیکن حمل فعل بر قریب

بفعل از قبیل حمل لفظ است در تعریف بر خلاف ظاهر و از اراد

و این اراد نسبت چنانچه مستکثر گذشت یا لکن چون

نسبت بین ادعی نسبت آنکه لغو است در قیاس مذکور

است بالفعل مراد لفظ نقیض نتیجه است و اجتماع نقیضین لازم

نمی آید زیرا که آنچه مذکور است در قیاس خلف است از حکم و تعریف

بنقیض است زیرا که نسبت در وی منفصل او قریب است

با آنکه حکم قوه متعلق مثل اذا انحنه اذا النقیض کقوله لغو و اولی

آن لعوه توقف قیاس استثنائی بالقیاس که تعریف اقرار

زیرا که مفهوم آن وجود است مفهوم آن عدم و

وجود سابق است در تصور بر عدم اقترانی

حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف

و اما

و یا غیر حملی باشد هر مرکب از حملیات صرف نباشد و خواه
از شرطیات صرف باشد و خواه مرکب از حملی و شرطی و قسم اول
اقترانی حملی است ظاهرتر است و کثیر و لتقسیم و ضبط
پس بوی اختصاص کنیم تا بر بندد در این رساله از زیادت
آسان باشد و این اقترانی حملی چهار نوع است زیرا که
نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد که او را با هر دو طرف نسبتی باشد
بطریق حمل و عدم حمل و وضع و عدم وضع تا بواسطه و نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود و آن متوسط را
اوسط خوانند چرا که در میان موضوع و محمول است
شرف اقسام آن باشد که در میان اوست بالفعل چنانکه در شکل اول
ما بعد از او چنانکه در باقی اشکال است با وسط است در علم
بثبوت موضوع و محمول را و باز میانه اوست و خصوصیت بیست طرفی را
بدانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند

در نتیجه و در صغری جمیع اجزاء مذکور نیست زیرا که مشتمل بر حکم نیست
لیکن چون نسبت دوری بمتصل ملحق شده نزدیک بفعل و
مراد بفعل قریب بفعل قریب است لیکن حمل فعل بر قریب
بفعل از قبیل حمل الفاظ است در تعریف بر خلاف متبادر از او
و این اراده نسبت چنانکه پیشتر گذشت با لیکن چون آن
نسبت لیس ادعی نسبت آنکه لهو است در قیاس مذکور
است بالفعل مراد النقیض نتیجه است و اجتماع نقیضین لازم
نمی آید زیرا که آنچه مذکور است در قیاس خالیست از حکم و قریب
بنقیض است زیرا که نسبت دوری منفصل او قریب است
بانکه حکم قوی متعلق بهما از آنچه انا النقیض لقیت لغو و اولی
ان یعود التعریف قیاس استثنائی بالنقیض کو تعریف اقترانی
زیرا که مفهوم ان وضع است مفهوم ان عدم و
وضع سابق است در تصور بر عدم فصل اقترانی
حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف

وما

و یا غیر حملی باشد و مرکب از حملیات صرف نباشد و خلاف
از شرطیات صرف باشد و خلاف مرکب از حملی و شرطی و قسم اول
اقترانی حملی است ظاهرتر است و ذکر و تفهیم و ضبط
پس بوی اختصاص کنیم تا بر بندیم در این رساله از اوست
آسان باشد و این اقترانی حملی چهار نوع است زیرا که
نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد که او را با هر دو طرف نسبتی باشد
بطریق حمل و عدم حمل و وضع و عدم وضع تا بواسطه وی نسبتی
میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را متوسط
اوسط خوانند چرا که در میان موضوع و محمول است
شرف قسم با در میان اوست بالفعل چنانکه در شکل اول
ما بعد از او چنانکه در باقی اشکال است یا واسطه است در علم
بثبوت موضوع محمول را و با درمیانه اوست و خصوصیتی هست طرف
دانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند

سبب آنکه غالباً اخص از محمول و اخص افراد کمتر است پس اصغرش نام
و محمول را اکبر خوانند بجهت آنکه غالباً اعم از موضوع است و اعم
افرادش بیشتر است پس اکبر باشد که تلوی در مباحث این بعد اقل
و اکثر گویند نه اصغر و اکبر بنسبت آنکه قلت و کثرت از صفات اعداد است
و صغر و کبر وصف مقادیر است چرا که گوئیم موضوع دیگر ذکر ریزتر است
می‌گویند و محمول ذکر اکبر می‌گیرند و موضوع دیگر حیوان افراد
او کمتر باشد پس او محیط افراد کمتر است در او افراد کمتر
میکنند پس گوئیا او طرف خفیف‌تر است پس اصغر باشد و محمول
دیگر حیوان محیط افراد بیشتر است پس گوئیا او طرف کلانتر است
پس اکبر باشد ما میگوئیم که فکر را فهم حرکت اینست که ... و
معلومات است که فکر در او واقع میشود مسافت حرکت اینست در
واقع میشود مسافت از قبیل مقادیر است پس اجزاء او که محمول و موضوع
مجهول است نیز از آن قبیل باشد و مقادیر را بالصغیر و کبیر وصف
میکنند نه بقلت و کثرت و حد اوسط بنظر ذات او وسط است اکبر

محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را از اشکل
اول خوانند زیرا که بدیهی الانتاج است کما لا و باقی اشکال
و سایر اشکال موقوفست برو و باز دو منتج محصورات اربعه است
برا اول بالذات بالشرف تام نسبت باقی اشکال و اگر عکس
آن باشد آنرا شکل رابع خوانند چرا که در کمال دور است
از اول و منتج ایجاب کلی نیست و اگر محمول شود هر دو را
شکل ثانی خوانند زیرا که دوم شکل است از اول در ظهور
انتاج یا که بعض او را بدیهی الانتاج گفته اند چون شکل اول
و اگر موضوع شود آن هر دو را شکل ثالث خوانند
چنانکه معلوم شد فصل شکل اول را شرط انتاج است
که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه
باشد تا اندراج اصغر در اوسط مندرج شود
تقدیر از اقتران انست که شاید که اصغر اعم باشد از اکبر
در بعض جسم حیوان و کل حیوان حساس تا مساوی

چنانچه در کل انسان کاتب و کل کاتب ضاحک و اعم مندرج
نیست در اخص و همچنین بسا که در نسبت دیگر انسب است الحجة
درین مقام گفته اند و محمول نسبت در فحوای صغری نیز نسبت مندرج
در ... اوسط نباشد چنانچه در کل واجب بالذات قدیم
و کل قدیم ممتنع عدمه زیرا که فحوای واجب بالذات در مفهوم قدیمه
مندرج نیست چنانچه محسوس در مفهوم اجزاء فحوای واجب
بالذات نیز نیست و قدیم را چون اصلا غیر ازین فرد نیست
و چنانچه در کل معرف القسمة الی التصور و التصدیق علم و کل علم
لیس بادراک زیرا که فحوای صغری اوسط است نه مندرج در او
و اکبر را باندراج بودن او سست کنیم که موضوع توان شد
اوسط ... مشکل نقض بمثل بعض الحیوان انسان و کل
و کل انسان جسم بلکه بمثل بعض الحیوان انسان و کل انسان
ناطق و شرط دوم آنست که کبری و یعنی قضیه مشتمله
بر اکبر کلیه باشد یا حکم از اوسط متعدی شود

پیقین و اگر جزئیات حکم ثابت بود متعدی نشود چنانکه گوئی انسان
حیوان است و اگر حیوان ناطق است ظن شود بانکه انسان ناطق است لیکن
تعدیه یقینی نشود زیرا که این مثل استقراء ناقص است صورتش یقینی
الانتاج نیست و صورت قیاس باید یقینی الانتاج باشد هر چند در نتیجه ظنی
باشد و بدین تقدیر ظاهر شد در آنکه بعضی فضلا گفته اند و اگر جزئیه باشد
اصلا حکم از اوسط باصغر متعدی نشود زیرا که شاید بود بعض افراد اوسط
در حکم از تعدیه یقینی است نه از برای آنکه باشد کلیه تعدیه حاصل است
نه یقینی صحیح نیست و مندفع شد آنکه گفته اند در تعیین تعدیه در قیاس
وقتی ضرورت تعدیه در اکبر مطلوب و کافی تعیین یقینی نبود بعد از آن
تعیین تعدیه ضرورت باشد شرط کلیه کبری شرط هر دو باشد و چون
شرط اول شکل اول ایجاب صغری و کلیه کبری باشد و مستند و طی این شرط
متحقق نشد پس صغرای شکل موجبه باشد و کبری
وی کلیه باشد و ضروب و وجه‌ها راست میشود
در دلیل تعریف تفریع باشد زیرا که از کلام مستانف این سر مخفی

ضروب از ضرب چهار در چهار باشد زیرا که ضروب واجب احتمال عقلی شانزده است
که حاصل است از ضرب محصورات اربع صغری در محصورات
اربع کبری و اشتراط ایجاب صغری هشت قسم را که هر یکی از
سالبتین است با جزئیتین کبری اسقاط کرد و اشتراط کلیه کبری
چهار قسم دیگر را اسقاط کرد لیکن برین تقدیر چنان باید
گفت که ضروب وی چهار باشد و فرق میان شکل و ضرب آنست
که هیئت حاصله از وضع حد اوسط نزد نسبت حد دیگر
باعتبار حمل یا وضع یا حمل و وضع شکل خوانند و جمع
صغری با کبری باعتبار کیفیت بر دو و کمیت بر دو ضرب خوانند
ولیکن بسیار اطلاق می کنند ضرب را بر صغری و کبری با جمع
کرده شده باین اعتبار چنانکه درین قول است اول آنکه
موجبتین کلیتین و نتیجه موجبه کلی است بلا در اشرف
نتایج است دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه
کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه زیرا که جزئیه اخص است
از کلیه

از کلیه و نتیجه دائما تابع احسن است و کان لوده یعنی

دوم یا سوم سالبه زیرا سلب کلی اشرف است از ایجاب

جزئی لیکن مقدمه خواهند مصاحب صغری در سالک باشد

و ملحوظ بوالب یکی دو ور سلک پس ازین جهت گفت

سیوم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری

نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری با

سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه زیرا سلب جزئی

احسن است از ایجاب جزئی و سلب کلی و نتیجه تابع احسن است

پس شکل اول منتج محصور اربع است و ضروب

شکل ثانی بر ترکیب احتمال عقلیه شانزده است و شرط

اول شکل ثانی او است که مقدمتین یعنی صغری

و کبری مختلفان باشند با ایجاب و سلب یعنی یکی

موجبه باشد و دیگری سالبه اسقاط کرده شست

ضرب باو حاصل است ضرب سوم مصاحبین صغری در

موجبتین کبری و سالبتین صغری و سالبتین کبری و شرط
دوم و او نیست مگر کبری وی کلیه باشد اسقاط
کند چهار ضرب دیگر را که حاصل است از ضرب جزئیتین
کبری یعنی سالبه جزئیه و موجبه جزئیه و ازین بیان ظاهر شد
ضروب این شکل نیز چهار است چنانکه ضروب شکل
اول اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ ا را
ب نیست پس هیچ ا زج نیست دوم عکس این
یعنی سالبه کلیه کبری و موجبه کلیه کبری چنانکه گوئی هیچ
از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ از ج
ا نیست سیوم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ
از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه
جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض
الج ب

ج ب نیست وهمه اب است پس بعضی ج ا نیست

پس نتیجه شکل ثانی نیست الا نتیجه سالبه اما

کلیه و اما جزئیه زیرا این شکل از سلب خالی نیست پس اگر

هر دو مقدمه کلیه باشند نتیجه سلب کلی است و اگر یکی مقدمه جزئیه باشند

نتیجه سلب جزئی است زیرا نتیجه تابع اخص مقدمتین است

و ضروب شکل ثالث نیز شش است و شرط اول شکل

ثالث انست که صغرای وی موجبه باشد اسقاط

کند ضروب [illegible] حاصل است از ضرب سالبتین در محصورات

اربع کبری و شرط دوم [illegible] است [illegible] یکی از مقدمتین

او کلی باشد اسقاط [illegible] موجبتین جزئیتین باشد

و [illegible] ضروب [illegible] کبری [illegible] از این جا معلوم

[illegible] ضروب وی شش است سه منتج ایجاب

جزئی و سه منتج سلب جزئی اما آن سه که منتج

ایجاب جزئی است موجبتین کلیتین چنانکه همه ب

ج است وهمه ب ا است صغری موجبه جزئیه
وکبری موجبه کلیه چنانکه بعضی ب ج وهمه
ب ا است صغری موجبه کلیه وکبری موجبه جزئیه
چنانکه همه ب ج است وبعضی ب ا است نتیجه
این هر سه ضرب اینست که بعضی ج ا است فاما آن سه
که منتج سلب جزئی است موجبه کلیه صغری
وسالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج است وهیچ
از ب ا نیست موجبه جزئیه صغری وسالبه کلیه
کبری چنانکه بعضی ب ج است وهیچ از ب ا نیست
موجبه کلیه صغری وسالبه جزئیه کبری
چنانکه همه ب ج است وهیچ بعضی ب
ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که
بعضی ج ا نیست زیراکه چون شکل اول را عکس کنند شکل
اول یکی از مقدمتین او جزئیه است ونتیجه تابع اخص مقدمتین

۶۶

و شکل رابع بعید است از طبع زیرا که ترتیب صغری و کبری

در وی برخلاف ترتیب طبعی است و ترتیب طبعی آنست که از موضوع

مطلوب منتقل شود به وسط و از وسط به اکبر و انتقال اینجا در

وی بعکس است و بیان بعید از طبع موجب تشویش خاطر و صعوبت

فهم مبتدی است پس او را نیاوردیم یا گوییم چون شکل رابع

بعید است از طبع و فهم پس او را بیان نکردیم و بیان استثنائی

را اگرچه ظاهر آن بود که در فصل علیحده اورد چنانکه اقترانی

را در فصل علیحده اورد لاکن چون استثنائی اندک بود نسبت با اقترانی

و تاب تفصیل نداشت با آنکه قیاس استثنائی راجع بود بقیاس

اقترانی چنانکه در کتب مبسوطه بیان شده در ذیل اقترانی اورد

و بیان اقترانی چون بعد از اجمال بود در مقام تفصیل

بود فرق مذکور و اما بر قول او که و اما قیاس استثنائی

بر دو قسم است صحیح باشد هرچند در ذیل او در بیان اقترانی

است اما ترجیح مذکور تمام میکنی اتصالی دوم انفصالی

چون اتصال حجب نتیجه داد مر کمتر بود از انفصال و نسبه
او با نفصال نسبت مرد بنجم بعد مرکب او انقسیم بموجبه و سوی
اتصالی انست که مرکب باشد از متصله لزومیه
در مقدمه اول انست از قیاس با وضع مقدم نقیض حمیله
بر وضع و تحقق در مقدمه ثانیه است از قیاس و انرا نتیجه
وضع تالی باشد نقیض مقدمه اثر بر ثبوت و تحقق تالی
چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان
باشد لیکن او انسانست پس و حیوان باشد
و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی نقیض حمیله
پس رفع مقدم چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن
او حیوان نیست پس او انسان نباشد کما ان
کجه مثنوی حصر اتصال در این دو قسم صحیح شد و اتصال
شابه مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع عکس مقدم و انرا
نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی این جسم اگر انسان است حیوان

بلکه نتیجه هم مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع عکس تالی و اما
نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور گذشت لیکن چون
این نیست نتیجه دهد این جسم انسان نیست بعکس مستوی مقدمه
ثانیه و اما انفصالیها مرکب باشد از منفصله حقیقیه با
مقدمه داله بر وضع احد الجزئین و انتاج نتیجه مقدمه
داله بر رفع جزء دیگر باشد و یا مرکب باشد از منفصله حقیقیه
با رفع احد الجزئین و انتاج نتیجه مقدمه داله وضع دیگر
باشد و چون وضع هر یک از جزئین در حقیقیه مستلزم است
رفع دیگر را چنانکه رفع هر یک مستلزم وضع دیگر است پس
اقسام نتیجه چهار باشد چنانکه این عدد زوج است مثلا یا
فرد لیکن فرد است پس زوج نیست یا لیکن زوج
هست پس فرد نیست یا لیکن زوج نیست پس
فرد است یا لیکن فرد نیست پس زوج است یا مرکب
باشد از منفصله مانعة الجمع با قضیه داله وضع

احد جزئین وانرا نتیجه قضیه داله بر رفع جزء دیگر
باشد وچنین وضع هر یک از جزئین در مانعة الجمع مستلزم رفع
دیگر است ورفع هیچ یک مستلزم بر رفع دیگری نیست پس
او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا حجر
است یا شجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو
یا مقدمه دال بر رفع احد الجزئین وانرا نتیجه قضیه داله
بر رفع جزء دیگر باشد وچنین در او رفع هر جزء مستلزم وضع
دیگر است ووضع هیچ یک مستلزم رفع آن دیگر نیست پس او را
نیز چون قسم دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است
یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر
باشد وقتی که دانسته حصر انفصالی در این اقسام تمام شد بسبب
حصر انفصالات پس در مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین
واو را نتیجه رفع جزئین باشد اما اجتماع نقیضین مستلزم است انتاج

انفصالی

نقیضین است یا رفع هر یک چنانکه گوئی این عدد یا زوج
باشد یا فرد لیکن زوج دفعا است پس زوج باشد و نه فرد
یا لیکن زوج فرد است پس زوج نباشد یا لیکن زوج دفعا نیست
پس فرد نباشد و شاید هر یک باشد از منفصله حقیقیه یا رفع جزئین
معاً و انتج وضع جزئین باشد زیرا که ارتفاع نقیضین مستلزم
اجتماع نقیضین است یا وضع جزئین چنانکه گوئی این شیء
یا معدوم است یا موجود لیکن موجود معدوم است پس موجود باشد
و موجود باشد لیکن نه معدوم است و نه موجود پس موجود معدوم
باشد لیکن نه معدوم است و نه موجود پس معدوم باشد و شاید
هر یک باشد از منفصله مانعة الجمع و مقدمه دال بر رفع
جزء و انتج رفع جزئین یا رفع احد جزئین باشد پس اینها
منتج باشند و شاید هر یک باشد از مانعة الخلو و مقدمه دال
بر رفع هر دو جزء و انتج وضع جزئین یا وضع احد جزئین باشد
و منتج اینها است چون ظاهر است بهمین اکتفا و العالم بالله
اعلم بالصواب تمت هذه الرساله ... شهر رمضان
المبارک ... سنه ۱۲۰۲ ...